

زحمتکش و مبارزایران نجات دهد." (ص ۳-۴)

"اما کارگران آگاه و پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگردرقبال واقعیات فوق چه وظایفی بردوش دارند؟ اگر حکومت کنونی درجهت منافع سرمایه و سرمایه داران عمل می کند، اگر حکومت کنونی حکومتی موقت و محلل است که زمینه را برای بازگشت ارتجاع امپریالیستی فراهم می سازد، آنگاه وظیفه کارگران انقلابی حرکت درجهت پایه گذاری آن تشکیلاتی خواهد بود که ارگان حاکمیت مستقل کارگران باشد و بتواند به هنگام حمله نهایی ضد انقلاب - که دیرپا زود به رهبری سرمایه داران و مباشرت بخش محافظه کار و قشری خرده بورژوازی و به همت متخصصین تمام عیار نظامی و سیاسی آنها که از کشتارهای میلیونی ابایی ندارند، آغاز خواهد شد - کارگران و توده های وسیع زحمتکش را برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و شکست قطعی ضد انقلاب بسیج نمایند." (ص ۵)

با آغاز انتشار بسوی سوسیالیسم ما مباحثی تئوریک این ارزیابی خود از جمهوری اسلامی را در سلسله مقالات "دوجناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی" توضیح دادیم. در این مقالات با تاکید بر خصوصیات اصلی عملکرد دولت بورژوازی در دوره های انقلابی و با ذکر یک به یک خواص جمهوری اسلامی برای بورژوازی و امپریالیسم، تکرار کردیم که رژیم اسلامی یک حکومت بورژوازی است که سیاست بورژوازی امپریالیست و لذا کل بورژوازی ایران را درقبال انقلاب ایران به پیش می برد. محور استدلال ما این بود. در دوره انقلابی نه اقتصاد، بلکه انقلاب، معضل بورژوازی است. برقراری "نظم ضد انقلابی" چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ تحلیلی برای بورژوازی در اولویت قرار دارد. دولت "مطلوب" بورژوازی در این دوره دولتی است که بتواند از ماتریال و مصالح سیاسی موجود در شرایط انقلابی، بویژه با توجه به بی مصرف شدن و کم اثر شدن نهادهای متعارف سرکوب و کنترل، برای تمام کردن کار انقلاب استفاده کند. در سالهای ۵۶ و ۵۷، دولت بورژوا - سلطنتی ایران در حال اضمحلال بود. شبح قیام بالای سر بورژوازی در پرواز بود. در این میان جریان لیبرالی جبهه ملی و نهضت آزادی فعال ترین مدافع جلوگیری از قیام و حفظ نهادهای سرکوبگر دولت متعارف موجود، یعنی ارتش و بوروکراسی بود. این موضع لیبرال ها و توانایی احتمالی آنها در به سازش کشیدن اردوی انقلاب با اینگونه مطالبات نیم بند، با سیاست بورژوازی بزرگ ایران که در جریان عقب نشینی تاکتیکی در برابر موج انقلاب بود مطابقت داشت. برای دوره ای لیبرال ها جدی ترین و "مقرون به صرفه" ترین آلترناتیو بورژوازی برای حفظ وضع موجود و اقتدار سیاسی خود بودند. دولت بختیار آخرین تلاش بورژوازی برای کنترل اوضاع از طریق عقب نشینی به موضع لیبرالیسم سلطنتی بود. این یک عقب نشینی تاکتیکی بورژوازی برای از سر گذراندن موج انقلاب و تدارک

برای اوضاع قبل از انقلاب بود.

اما قیام این محاسبات را درهم ریخت. اکنون دیگر مساله برسرکوب انقلابی بود که عملاً به مرحله قیام مسلحانه رسیده بود، ارتش را خنثی و بی اثر کرده بود و توده وسیع مردم انقلابی را مسلح نموده بود. پلاتفرم سیاسی، روش‌ها و امکانات جریان لیبرالی دیگر از واقعیات جامعه عقب بود. دولت بورژوازی دیگر تنها می‌توانست بنام انقلاب با انقلاب واقعی به ستیز برخیزد. جریان اسلامی ماتریال مناسب برای تشکیل چنین دولتی بود، یعنی یک دولت بورژوازی که بتواند ضد انقلاب بورژوازی را در آن مقطع خاص سازماندهی کند. ما تا کید کردیم که جمهوری اسلامی ابزار برقراری نظم ضد انقلابی به مثابه پیش شرط سیاسی نظم تولیدی متعارف بورژوازی است. خصلت سراپا بورژوازی دولت اسلامی، صرف نظر از اینکه ایدئولوژی، روش‌ها و بافت تشکیل دهنده اش از کدام بخش‌های جامعه مایه گرفته است، در اینست که این دولت تنها شکل ممکن سازماندهی ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی و لاجرم شکل مطلوب این سازماندهی برای بورژوازی از سال ۵۷ به بعد است.

شاید عده‌ای ایراد بگیرند (وفی الواقع می‌گیرند) که چرا ما همان موقع جمهوری اسلامی را نماندیم سیاسی بورژوازی بزرگ و انحصاری اعلام نکردیم. این در واقع همان درک اقتصادی محدود دولت است با این تفاوت که اینبار بورژوازی بودن جمهوری اسلامی را پذیرفته است و لذا میخواهد سنگ تمام بگذارد. واقعیت اینست که همان‌طور که ما تحلیل کرده بودیم، جمهوری اسلامی تشکل سیاسی و نماندیم تشکیلاتی بورژوازی بزرگ ایران نبود. به این معنی که در آن مقطع این رژیم محل ابراز وجود سیاسی و سنتز شدن و نمایندگی شدن آراء سیاستمداران این طبقه و ابزار سازماندهی سرمایه‌داران نبود. بلکه دولت "سیاسی" این طبقه در دوره انقلابی بود. این خود تناقضی در روند حرکت جمهوری اسلامی به آ آورده است. تبدیل شدن جمهوری اسلامی به یک رژیم سیاسی متعارف بورژوازی، یعنی به شکل متعارفی که بورژوازی، برای حفظ مناسبات تولیدی خود، در رأس قدرت سیاسی به خود می‌بخشد، یک پروسه پیچیده و دشوار عملی است. ناتوانی جمهوری اسلامی در طی کردن این پروسه خود یکی از ابعد بحران حکومتی امروز در ایران است. بدرجه‌ای که جامعه ایران بحران انقلابی را پشت سر میگذارد و لذا دولت باید درجسای متعارف خود قرار گیرد و به روش‌های متعارف عمل کند. جمهوری اسلامی از اشکال عملی‌ای که در طول انقلاب بخود گرفته بود فاصله می‌گیرد و همین بحران سیاسی رژیم را ادامه می‌زند. و باز به درجه‌ای که می‌بینیم بحران انقلابی در ایران، به بقا خود ادامه می‌دهد، به همان درجه جمهوری اسلامی خود را ناگزیر می‌یابد تا به روش‌های "غیر متعارف" که لاجرم میان دولت سرمایه‌دار و انتظارات متعارف خود این طبقه فاصله می‌اندازد، عمل کند. در چنین شرایطی ما به درست و با توصیف دیالکتیک حرکت جمهوری اسلامی به مثابه "دولت بورژوازی در دوران انقلابی"، خصوصیت و تعلق طبقاتی واقعی این رژیم را به مثابه یک رژیم بورژوازی تحلیل کردیم. جمهوری اسلامی نماینده و دولت بورژوازی در ایران

بوده است، زیرا تنها شکل دولتی مقدور این بورژوازی دردل انقلاب ۵۷ و غلیان های چندسال پس از آن بود و هنوز هست. اما اگر این بحران انقلابی بنا باشد خاتمه یابد، اگر واقعاً یک موج نوین مبارزه توده ها با ردیگر شرایط انقلابی جدیدی را در ایران به بار نیاورد، آنگاه جمهوری اسلامی در شکل موجودش قربانی همین تناقض درونی خود خواهد شد. رژیم اسلامی یا توسط انقلاب جدیدی سرنگون خواهد شد و یا در صورت ختم قطعی بحران انقلابی و سیاسی در ایران، تا حدی غیرقابل بازشناسی تغییر خواهد کرد. واضح است که خود رژیم اسلامی خواهان آن است که با کمترین تغییر و تعدیلات به دولت متعارف بورژوازی ایران تبدیل شود و بورژوازی را به همبستگی سیاسی و تشکیلاتی کامل با خود متقاعد سازد. اما وجود احزاب متعدد بورژوازی در اپوزیسیون سرنگونی طلب این رژیم، در دسر رژیم اسلامی در جلب حمایت سرمایه خصوصی و رابطه پر دست انداز و پرافت و خیز رژیم با این بخش سرمایه، گواه آنست که این وحدت کلمه و این پذیرش عملی و همه جانبه هنوز در صفوف بورژوازی ایران وجود ندارد. اگر ترس از انقلاب و کمونیسم بهر حال همه اقشار بورژوازی را به حمایت از رژیم اسلامی وادار می کند، نا توانی رژیم در ایفای نقش یک دولت متعارف بورژوایی، اساس تفرقه حاد موجود در صفوف نمایندگان سیاسی بورژوازی ایران است.

بهر حال اعم از اینکه رژیم اسلامی بتواند به یک دولت متعارف تبدیل شود، یا توسط انقلاب سرنگون شود، بهر حال پروسه تبدیل جامعه دوران انقلاب به یک جامعه متعارف مدتهاست آغاز شده است. ما در قسمت آخر مقالات "دوجناح..." به این روند در اوضاع سیاسی جامعه ایران اشاره کردیم. ما مجموعه تحولاتی را که به ابتکار جمهوری اسلامی و با حمایت کلیه اقشار بورژوازی برای خاتمه دادن به اوضاع انقلابی در ایران و آماده کردن زمینه برای برقراری دولت متعارف بورژوایی، ایجاد شده است، بر شمردیم. اگر کسی دنبال دلیل و مدرک برای بورژوایی بودن جمهوری اسلامی می گردد، آنگاه حتی یکی از این اقلام برای او کافی خواهد بود.

۱- تطهیر شدن و مشروعیت یافتن مالکیت و استثمار سرمایه داری که در انقلاب به زیر سوال رفته بود. مالکیت می بایست مشروعیت پیدا کند و چه چیزی طبیعی تر از اینکه آن را ابتدا از طریق تبدیل آن به مالکیت دولت ظاهر منبعت از انقلاب مشروع نمایند.

۲- امحاء دستاوردهای دموکراتیک قیام و به تمکین کشاندن توده ها به بسی حقوق سیاسی. با اتکاء به ارباب و تحمیق مذهبی توده ها آرمانهای دموکراتیک آنان را به عنوان خواسته های "غربی" و "امپریالیستی" تخطئه و سرکوب نمودند. در پروسه آنها رژیم به دستاوردهای دموکراتیک قیام، بورژوازی به مثابه یک طبقه انسجام و اقتدار سیاسی خود را بازیافت.

۳- بازسازی دستگاه پادار و متعارف سرکوب، تطهیر و بازسازی نیروهای مسلح نظامی، پلیس سیاسی و دستگاه بوروکراتیک دولتی.

۴- وادار کردن توده‌ها به تمکین به سطح معیشت نازل و عواقب فلاکت‌بار بحران اقتصادی. این بحرانی بود که در یک فاز قبل خودزمینه‌مادی بحران انقلابی را تشکیل می‌داد و جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی عملاً بنام انقلاب با رمصائب آن را بسر دوش کارگران و زحمتکشان نهادند.

۵- تطهیر امپریالیسم و امپریالیست‌ها، از معنی تهی کردن مبارزه ضد امپریالیستی، توجیه ارتباطات دیپلوماتیک، اقتصادی و نظامی بورژوازی حاکم با دول امپریالیستی و ارتجاع بین‌المللی.

۶- سرکوب وسیع جنبش کمونیستی و راندن اعتراضات دموکراتیک اقشار غیر پرولتر به زیر پرچم اپوزیسیون مودب لیبرال. کمونیست‌ها که در طول انقلاب پایه مبارزه آشکار و وسیع نهاده بودند می‌بایست برای احیای اوضاع سابق با قسوت تمام سرکوب شوند. در عین حال لازم بود تا اقشار غیر پرولتری که در دوره انقلابی از زیر پرچم لیبرالیسم بیرون آمده بودند، مجدداً تا حد شعارهای یک اپوزیسیون لیبرال عقب رانده شوند.

این مجموعه اوضاعی بود که جمهوری اسلامی بعنوان یک دولت بورژوازی در دوره انقلابی مجدداً نه برای تحقق آن تلاش کرد. این‌ها همه زمینه‌های شرایط حاکمیت متعارف و غیر بحرانی بورژوازی برجای می‌ماند. بدین ترتیب، بدین شرایط متحقق می‌گردد که دوره انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت بورژوازی نیز باید، به مثابه جزئی از خود این شرایط، به شکل و ظاهر متعارف خود بازگردد. دشواری طی کردن این پروسه یکی از عوامل بحران‌زا برای رژیم اسلامی بوده است. یا مسجوع نوینی از مبارزه انقلابی با سرنگونی جمهوری اسلامی جامعه را وارد مرحله جدیدی از تکامل سیاسی خود خواهد نمود و یا جمهوری اسلامی، چه با تغییر شکل و چه با جایگزینی، باید جای خود را به دولتی با خصوصیات متناسب با ااداره یک جامعه بورژوازی غیر بحرانی بدهد. بورژوازی و جمهوری اسلامی هم‌اکنون دارند در منگنه این دو روند احتمالی خرد می‌شوند. رژیم اسلامی در برابر فشار بورژوازی برای استحاله و جایگزینی مسالمت آمیز و تدریجی حکومت موجود با یک دولت متعارف، مقاومت می‌کند. از سوی دیگر هر تلاش برای جایگزینی ناگهانی و فزاینده این حکومت توسط بورژوازی، بحران سیاسی را دامن می‌زند و بار دیگر پای توده‌های وسیع مردم را که خواهان سرنگونی انقلابی این رژیم اند به میدان بازمی‌کنند. نه بحران انقلابی آنچنان فرونشسته است که جایگزینی دولت موجود، که مطلوبیت خود را برای طبقه بورژوا از ضرورت سازماندهی ضد انقلاب می‌گرفت، برای بورژوازی به سادگی مقدور باشد، و نه انقلاب چنان تهدید فوری و بالفعلی را تشکیل می‌دهد که بورژوازی به جمهوری اسلامی به مثابه یک "دولت سازمانده شده انقلاب" با وظایف محدود سیاسی کاملاً رضایت دهد و در حمایت از آن متحد شود. زمینه‌های رابطه دو پهلوی امروز بورژوازی با حکومت اسلامی خویش در ایران را اینچنین

با بد جستجو کرد.

بهر حال آنچه در این بخش می‌بایست تا کمید شود این بود که تعلق طبقاتی جمهوری اسلامی، عملکرد آن و دورنمای حرکت آن، می‌بایست بر مبنای درک خصوصیات دولت بورژوازی در دوره انقلابی تحلیل شود. دولت بورژوازی در دوره انقلابی، دولتی است که به مصالح و اولویت‌های بورژوازی در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد. دولت دراز مدت تر و "با اقتصاد سازگارتر" بورژوازی لزوماً همان دولتی نیست که در یک دوره انقلابی رسالت دفاع از منافع بورژوازی را بر عهده می‌گیرد.

دوره انقلابی و دیکتاتور بورژوازی

اینکه جامعه کمونیستی بر جای مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی سرمایه‌داری می‌نشیند یک حکم کلی و صحیح است. این یک بیان کلی از سیر تکامل تاریخی جامعه بشری است. اما دیدیم که لنین چگونه در دولت و انقلاب تمام بحث خود را حول بررسی فاصله تاریخی میان این دو نظام اجتماعی متمرکز می‌کند و بر وجود دوره گذار، و دیکتاتور بورژوازی به مثابه رژیم سیاسی این دوره گذار بنا می‌کند. ستاً مارکسیستها اوضاع پس از سرنگونی نظام بورژوازی توسط انقلاب کارگری را به دو فاز اصلی تقسیم می‌کنند. فاز پائینی جامعه کمونیستی یا سوسیالیسم، و فاز بالایی یا کمونیسم. تفاوت این دو فاز در کمونیسم را مارکس در "نقد برنامه گوتا" و لنین در "دولت و انقلاب" تشریح کرده‌اند. دیکتاتور بورژوازی بر پایه رژیم سیاسی ناظر بر دوره گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم، با عبارت دیگر فاز پائینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، است. این بیان درستی است و در همین حد مورد قبول تمام مارکسیست‌های جدی است. اما با توجه به آنچه در مورد "دوره‌های انقلابی" به معنی محدود کلمه و تفاوت این دوره‌ها با دوره گذار به معنی وسیع‌تر کلمه گفتیم، اینجا باید بگوئیم که تقسیم بندی فوق و مقوله "دوره گذار" هنوز به اندازه کافی کنکرت نیست. سوال دیگری هنوز می‌تواند مطرح باشد: آیا جامعه فوراً با درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی وارد "فاز پائینی" جامعه سوسیالیستی می‌شود؟ آیا هیچ مرحله بندی کنکرت تری در خود پیوسته گذار و در دیکتاتور بورژوازی به مثابه دولت دوره گذار، وجود ندارد؟

بنظر من ما اینجا باید یک مرحله بندی دیگر را وارد تحلیل کنیم. دیکتاتور بورژوازی (یا دوره گذار بطور کلی) دو دوره مهم و کما بیش متمایز را در بر می‌گیرد. اول دوره استقرار سیاسی دیکتاتور بورژوازی و دوم دوره گذار اجتماعی تحت دیکتاتور بورژوازی "ثبات یافته" بورژوازی.

دوره اول دوره‌ای است که بلافاصله با تشکیل دولت دیکتاتور بورژوازی آغاز می‌شود. این دوره ایست که دولت کارگری به مثابه یک دولت موقت انقلابی کارگران، یک "دولت دوره انقلابی" عمل می‌کند. وظیفه و اولویت اساسی این دولت، نظیر هر

دولت حاصل قیام، سرکوب مقاومت محتوم و تاپهای جان ارتجاع مغلوب یعنی بورژوازی است، که برای اعاده قدرت سیاسی خود تلاش می‌کند. خصوصیت اصلی این دوره تداوم بحران انقلابی، وجود یک ضدانقلاب متشکل بورژوایی که علیه انقلاب به شیوه قهرآمیز دست می‌زند، احتمال عینی اعاده قدرت بورژوازی به طرق سیاسی و نظامی، و بی‌ثباتی سیاسی و عدم اطمینان خاطر از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا و نظامیان است. به درجه‌ای که دولت دیکتاتوری پرولتاریا مقاومت بورژوازی را درهم بشکند و غلبه سیاسی طبقه کارگر را مسجل نماید، این دوره به پایان خود نزدیک می‌شود. به بیان دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا در این دوره "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا، با خصوصیات یک دولت موقت انقلابی است که قبلاً به آن اشاره کردیم. خصلت و روش‌های این دولت، خصلت و روش‌هایی است که بطور طبیعی با خودپرونده انقلاب و قیام پیوستگی دارد. ارگانهای این دولت، سازمانیابی اثوریته در این دولت، رابطه حقوقی و عملی این دولت با طبقه خود، نیروهای متشکله این دولت و رهبری آن، بطور طبیعی در تداوم پروسه انقلاب شکل گرفته و مهر رهبری، مناسبات و نیروهای متشکله اردوی انقلاب را بر خود دارد.

دوره دوم، دوره متناظر با ثبات سیاسی قدرت پرولتری است. این دوره‌ای است که در آن دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت به معنی "غیر موقت" آن عمل می‌کند. اینجا تعاریف بسیار آشنای مازکسیسم در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه تشکیل مستقیم کل طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکمه و برقراری دموکراسی پرولتری در جامع‌ترین شکل آن، عملاً مادیت می‌یابد. این "دولتی" است که "چوبدستی"ها را بدور افکنده است، آثار و علائم پروسه شکل‌گیری و تولدش را از خود زدوده است و غلبه سیاسی یک طبقه اجتماعی، به معنی واقعی کلمه و حضور مستقیم آحاد این طبقه در پروسه تصمیم‌گیری و اداره امور را در خود به نمایش می‌گذارد. اینجا دیگر هیچ عنصر "موقت"ی در این دیکتاتوری وجود ندارد، مگر به همان معنای عمومی پروسه زوال دولت. این دیگر یک "دولت موقت انقلابی" نیست، بلکه دولت متناظر با اقتصادیات و روابط اجتماعی معینی است و باید مستقیماً انعکاس سیاسی این مناسبات در حال رشد و گسترش و تکامل آنها باشد.

بعبارت دیگر مرحله‌بندی‌ای که اینجا از آن صحبت می‌کنیم متناظر با دو دوره در حیات دیکتاتوری پرولتاریاست. اول، دوره انقلابی، یعنی دوره‌ای که بقا حکومت پرولتری از لحاظ سیاسی و نظامی در خطر است و سرکوب مقاومت سیاسی و نظامی بورژوازی و تثبیت پیروزی سیاسی انقلاب در اولویت قرار دارد، و دوم، دوران ثبات، که در آن دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به مرتحول بنیادهای اقتصادی جامعه مشغول شود. در دوره اول ما با دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک "دولت دوره انقلابی" روبرو هستیم و در دوره دوم با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی کلاسیک و جامع کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روبنای سیاسی کل دوران گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم واضح

است که این دو دوره با دقت ریاضی از هم تفکیک نمی شوند، بلکه به اعتبار اولویت یافتن وظایف متفاوت برای دیکتاتوری پرولتاریا از هم متمایز می گردند. این اولویت ها اختیاری نیست، بلکه ناشی از شرایط عینی و تناسب قوای طبقات اجتماعی است. نفس این تفکیک چیز تازه ای دربار کسب نیست (آنچه شاید در بحث ما تازگی دارد، استنتاجات ما و اهمیت است که برای این دوره بندی قائلیم). اشارات مختلف لنین در طول انقلاب اکتبر گواهی آنست که وی یک چنین تقسیم بندی ای در خصوصیات و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مدنظر داشته است:

"اولین وظیفه هر حزبی که روبه آینده دارد، اینست که اکثریت مردم را متقاعد سازد که برنا مه و تاکتیک هایش صحیح اند. این وظیفه چه در دوره تزاری و چه در دوره سیاست سازش تسره تلی ها و چرنف ها با کرنسکی ها و کیشکین ها، در صدر وظایف قرار داشت. این وظیفه امروز عمدتاً به انجام رسیده است، زیرا همانطور که کنگره شوراها در مسکو بطور قطع ثابت نمود، اکثریت کارگران و دهقانان روسیه به وضوح جانب بلشویکها را گرفته اند. اما البته هنوز تا انجام کامل این وظیفه راه درازی در پیش است.

دومین وظیفه ای که در مقابل حزب ما قرار گرفت تصرف قدرت سیاسی و سرکوب مقاومت استعمارگران بود. این وظیفه نیز کاملاً انجام نشده است و نباید از آن غفلت شود زیرا سلطنت طلبان و دمکرات - مشروطه طلبان از یکسو و اعوان و انصارشان یعنی منشویکها و سارهای راست از سوی دیگر، به تلاشهای خود برای وحدت به منظور سرنگونی قدرت شوراها ادامه می دهند. بهر حال، عمدتاً، وظیفه سرکوب مقاومت استعمارگران در فاصله ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه ۱۹۱۸ یعنی تسلیم بوگایفسکی، به انجام رسید.

سومین وظیفه اکنون دارد بعنوان یک وظیفه فوری در صدر قرار میگیرد و موجود خلعت ویژه موقعیت فعلی یعنی سازماندهی اداره امور روسیه است. البته، ما از همان روز بعد از ۲۵ اکتبر برای انجام این وظیفه گام برداشتیم. اما تا امروز، از آنجا که مقاومت استعمارگران هنوز شکل یک جنگ داخلی آشکارا بخود گرفته بود، وظیفه اداره امور نمی توانست به وظیفه اصلی و محوری تبدیل شود."

(وظایف فوری دولت شوروی، آوریل ۱۹۱۸، جلد ۲۷، ۲۴۱-۲۴۲، تاکیدات

دوخطی در اصل است)

واقعیت اینست که رفع خطر سرنگونی از دولت شوراها و خنثی شدن اقدامات نظامی و توطئه گرانه بورژوازی، اعم از داخلی و بین المللی، برای سرنگونی این دولت بسیار بیشتر از اکتبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ طول کشید. این نکته هم روشن است که پس از انجام وظیفه "دوم" (یا اولین وظیفه پس از کسب قدرت)، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیشتر از "اداره امور" روسیه را می بایست در اولویت قرار دهد و قرار داد. اما بهر حال

این فرمولبندی یعنی تفکیک وظایفی که به نوبت و خارج از اراده حزب پیشرو طبقه کارگر در اولویت قرار می گیرند، به دو نوع "سرکوب مقاومت استثماریگران" و "اداره امور"، در واقع منطبق با همان توصیفی است که ما در مرحله بندی خود بدست دادیم. دوره اول دوره ای است که قدرت پرولتری با بد خود را بی چون و چرا مستقر کند و بورژوازی را کاملاً در مبارزه قهرآمیز منکوب نماید و دوره دوم، دوره "اداره" یا به معنی وسیعتر دوره سازمانیابی جامعه متناظر با حاکمیت سیاسی پرولتاریا، یا دوره گذار به معنی وسیع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کلمه است. توجه کنید که این "اولویت ها" در وظایف، حاصل انتخاب ارادی حزب نیست، بلکه موقعیتی است که نفس مقاومت بورژوازی و شدت و نوع و شکل این مقاومت به ناگزیر ایجاد می کند.

لنین در همان مقاله فرمولبندی فشرده تر و موجزتری از این دوره بندی در دیکتاتوری پرولتاریا بدست می دهد:

"در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه پرولتاریا مسأله تصرف قدرت سیاسی را حل نمود، و به درجه ای که وظیفه خلع یداکندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، وظیفه بنیادی ایجاد یک سیستم اجتماعی برتر از سرمایه داری، در صدر قرار می گیرد. یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در این رابطه (و به این منظور) تحقق سازمان بهتر کار. دولت شورایی ما، به لطف پیروزی براستماریگران - از کرسکی تا کورنیلف - دقیقاً در موقعیتی قرار دارد که می تواند مستقیماً به سراغ انجام این وظیفه برود و با جدیت به آن بپردازد. اینجا یک نکته فوراً روشن می شود و آن این است که اگر تصرف دولت مرکزی در ظرف چند روز عملی باشد، اگر سرکوب مقاومت نظامی (و خرابکاری) استثماریگران حتی در اقصی نقاط یک کشور پهنای در ظرف چند هفته امکان پذیر باشد، حل اساسی مسأله بالا بردن بارآوری کار بهتر ترتیب ... نیاز به چندین سال دارد." (همانجا ص ۲۵۷)

باز اینجا از این نکته می گذریم که اولاً آیا در آوریل ۱۹۱۸ دولت شوراهای مرحله اول، یعنی سرکوب استثماریگران، را واقعاً پشت سر نهاده بود یا خیر و ثانیاً، آیا "بالا بردن بارآوری کار" و تنها "به این منظور"، سازماندهی بهتر کار اجتماعی، بیان مناسبی برای وظایف "متعارف" دیکتاتوری پرولتاریا هست یا نه. نکته اساسی فعلاً برای ما توجهی است که لنین به دوره بندی و توالی تاریخی اولویت های عملی و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا دارد. دوره بندی ای که به گمان ما می بایست از لحاظ تشویریک نقش بسیار بیشتری در تبیین دیدگاه های بلشویک ها در مورد وظایف و دورنمای انقلاب اکتبر بازی کند.

اولین استنتاج عملی ما از تاکید بر این مرحله بندی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع دفاعی از حکومت شوروی در دوره لنین در برابر منتقدین "دموکرات" این دولت است. ثانیاً، در همین رابطه، این دوره بندی به ما اجازه می دهد تا نظرات

و فرمولاسیون های لنین در دوران پس از انقلاب اکتبر در متن تاریخی واقعی اش قرار دهیم و لذا نگرش و متدولوژی عملی لنین در طول این پروسه را دقیق تر بررسی کنیم . ثالثا ، این دوره بندی به ما امکان می دهد تا برخی از نقاط ضعف تعیین کننده در حرکت بلشویکها را ، که نهایتا نتایج بسیار نامطلوبی در روند انقلاب اکتبر به بار آورد ، بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم و بالاخره رابعا ، بر مبنای این دوره بندی امکان می یابیم تا تصویر نسبتا روشن تری از استراتژی عملی پرولتاریا پس از کسب قدرت بدست بدهیم . امری که برای اجتناب از ناگامی های انقلابات پرولتری پیشین حیاتی است . در این بحث به تفصیل وارد این نکات نخواهم شد ، بلکه به اختصار به روشی مطالب اشاره میکنم و توضیحات بیشتر را به فرصت های دیگری موکول می کنم .

با قدری دقت در آثار لنین دو برخورد متمایز به دیکتاتوری پرولتاریا ، و با عبارت دیگر دو نوع فرمولبندی متفاوت از این دولت ، را مشاهده می کنیم . اگر دوره بندی مورد بحث را مدنظر نگیریم ، این فرمولبندی ها حتی ممکن است متناقض بنظر برسند . اما در پرتو تشخیص این دوره ها ، این تناقض نیز رفع میشود . از یکسو گفته میشود (ولنین خود یک ثورریزه کننده اصلی این نگرش است) که دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی مستقیم و سازمان یافته توده های پرولتری است . آحاد طبقه کارگر مستقیما در ارگانهای قدرت توده های خود ، در نقش قانون گذار ، مجری قانون و قاضی ، ظاهر می شوند . دولت خلعت خود را به عنوان یک نیروی ویژه قهریه از دست می دهد و به شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه و به یک سازمان عمومی اداره جا معبدل می گردد . این تصویر است که بطور موجز و فشرده خود ما در برنا مه حزب کمونیست از دیکتاتوری پرولتاریا بدست داده ایم . از سوی دیگر چه در ادبیات و چه در عمل کرد بلشویکها تجا بهر و روش هایی را مشاهده میکنیم که در وهله اول با این فرمولبندی از دیکتاتوری پرولتاریا مغایر بنظر می رسد . برای نمونه این خود لنین است که در مباحثات مربوط به مدیریت واحدهای تولیدی و جدل کمیته های کارخانه و اتحادیه ها بر سر کنترل کارگری ، اظهار می دارد که دیکتاتوری پرولتاریا می تواند خود را در "دیکتاتوری حزب" و یا حتی "دیکتاتوری یک فرد" متجلی سازد . در عمل نیز مشاهده می کنیم که لنین و بلشویکها ، یعنی مدافعان و پرچمداران نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دموکراسی عالی پرولتری ، در موارد متعدد به نفع اقداماتی که کنترل حزب و شورای کمیساریای خلق و دولت بطور کلی را بر اقتصاد و سیاست جامعه ، آنهم در تقابل با کنترل و اعمال اراده مستقیم توده ها و نهادهای انتخابی مستقیم آنان نظیر شوراها ، افزایش می داد موضع گرفتند . مورخین این برخورد دوم را معمولا به حساب "عقب ماندگی روسیه" و "پراگماتیسم" بلشویکها می گذارند و منتقدین "دموکراتیکر" بلشویکها در آن "آغاز بوروکراتیسم" و "نقض اصول مارکسیسم" را می یابند . این تعابیر نوع دوم و آنچه که در عمل در جهت شکل گیری یک قدرت متمرکز دولتی کامیابش ما وراء عمل مستقیم توده های کارگر ، حتی در همان زمان حیات خود لنین ، صورت گرفت ، محل تغذیه جریانات انتقادی گوناگونی

بوده است که از یک موضع "دموکراتیک" انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به نقد می‌کشند. کمونیست‌های شورایی، پوزیسین کازگری و فراکسیون دموکراتیک - سانترالیست‌ها (در خود شوروی) چپ نو، تروتسکیسم، و روکمونیسم و دیگران، همه در این "انتقاد دموکراتیک" از تجربه روسیه سهیمند.

تفکیک میان دو دوره فوق‌الذکر در پروسه انقلاب پرولتری تا حدود زیادی علل این شعار "دوگانه" و بظاهر "پراگماتیستی" بلشویکها را توضیح می‌دهد. واقعیت اینست که بخش اعظم اقدامات "سانترالیستی" دولت پرولتری در نخستین سالهای انقلاب و آن اقدامات اقتصادی‌ای که به نام درست "کمونیسم جنگی" نام گرفت (و همچنین پس از آن سیاست نپ)، اقداماتی بودند که نه با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع و جامع کلمه، بلکه با ضروریات مسلح کردن و تحکیم قدرت پرولتری، یعنی "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تناسب داشتند. ممکن است امروز، به لطف ۷۰ سال بازبینی، بتوان "اقدامات بهتری" را حتی در همین چهارچوب برای بلشویکها مقصدور دانست، اما بهر حال آنچه عملی شد، اقدامات سیاسی، اداری و اقتصادی یک دولت موقت انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی طبقه کارگر در برابر مفاومت و توطئه‌های بورژوازی بود و نه اقداماتی متناسب با وظایف و اهداف از پیش تعریف شده و موعود دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه. همان نیرویی که قیام را سازمان می‌دهد و شوراها را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار می‌دهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را بر عهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخش‌های دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویکهاست و دهقانانی که از آسرها حمایت میکنند، ایده انتقال قدرت به شوراها را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوازی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است، همان نیرو بنیادگرایان به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود را در موقعیت رهبری پروسه تدوین انقلاب "از بالا" و ترکوب مفاومت مسلحانه بورژوازی می‌یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بردوش بگیرد. این خاصیت هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکل فعال ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام‌کنندگان بالفعل، باشد. این انتظار "دموکراتیک" که دیکتاتوری پرولتاریا در روز ۸ نوامبر ۱۹۱۷ یک ساختار دموکراتیک و انتخابی داشته باشد و تشکل "دموکراتیک" طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه باشد، یعنی همان کسه ما رگس ولنین خود توصیف کرده‌اند، انتظاری تا درست است. این تلقی نادرستی است که در آن از خصوصیات دوره انقلابی و خصلت دولت انقلابی حاصل قیام در یک چنین دوره‌ای غفلت میشود. در این نوع "انتقاد" تفاوت میان خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی بلافاصله پس از قیام، با دولت پرولتاریا در اوضاع پس از تثبیت قدرت کازگری فرا موش می‌شود. شرط استقرار دومی، تشکیل اولی بر مبنای توان و انرژی پیشروترین بخش طبقه کارگر از طریق حفظ پیوستگی صفا انقلاب قبل از قیام و پس از قیام

است. "قیام در دوپایتخت" آنها به کمک شوراها پی که به تا زگی به سمت مواضع بلشویکی چرخیده بودند، بطور طبیعی پرولتاریای "دوپایتخت" و قیام کنندگان بلشویک را به ماتریال و منبع اصلی نیروی بلافمل دولت موقت انقلابی و ارکان آن تبدیل ساخت. اشکال عملکرد این دولت طبعاً نمی توانست بطور بلافاصله ادامه سنتها و روشهای مبارزه تا کنونی نیروهای قیام کننده نباشد.

اگر مرحله بندی فوق در دوره گذار را در تحلیل خود وارد کنیم، آنگاه علل دوگانگی در تعابیر لنین از دیکتاتوری پرولتاریا را بهتر درک می کنیم. آن تعابیری که به حزب، به سانترالیسم و ناگزیری اقدام "از بالای سر" نهادهای دمکراتیک و غیره اشاره می کند، تماماً این "دولت موقت" و شرایط دوره انقلابی بویژه خطا عاده قدرت بورژوازی را مدنظر دارد. تعابیر وسیع تر و بنیادی تری که دیکتاتوری پرولتاریا را با مولفه دموکراسی وسیع کارگری تصویر می کند معنی جامع تر و دراز مدت تر این دیکتاتوری را، پس از مسجل شدن و تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا، در نظر دارد.

همین دوگانگی در تعابیر را در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، و یا وضعیت اقتصادی ای که دیکتاتوری پرولتاریا ناظر بر آن است، مشاهده می کنیم. از یکسو نقد بر نامه گوتا و تصویر عمومی از فاز پائینی کمونیسم (سوسیالیسم) را داریم و نیز گفته های متعدد مشابه از خود لنین در مورد ساختمان "یک نظام اقتصادی برتر از سرمایه داری" را، و از سوی دیگر تعابیری را داریم که حتی برای مثال این استنباط را بوجود می آورد که اقتصاد "دوره گذار" می تواند سرمایه داری انحصاری دولتی باشد، با زاینجا این ابهامات با تفکیک دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا تا حدود زیادی بر طرف می شود. در فاز اول، آنجا که اقتصاد عملاً و به حکم شرایط عینی سیاسی، تنها یک پشت جبهه سیاست و عاملی برای حفظ قدرت دولت کارگری در پروسه سرکوب بورژوازی است، اشکال مختلفی، از جمله سرمایه داری انحصاری دولتی یا حتی آلترناتیو اپوزیسیون کارگری، ممکن است بتوانند بعنوان روش اقتصادی ای که با بید موقتاً با خلع ید از خلع ید کنندگان و بجای مالکیت بورژوازی ملغی شده پیاده شود، پذیرفته شود. اما در فاز دوم دیگر با بید بطور جدی دست بکار سازماندهی آن اقتصاد دایمی شده که با "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه"، با دموکراسی مستقیم و تصمیم گیری کارگران از طریق شوراها در سرنشست اقتصادی و سیاسی خویش، با برنامهریزی بر حسب نیازها و غیره تناسب داشته باشد. بی شک کمونیسم جنگی، نپ و یا سرمایه داری انحصاری دولتی نمی تواند آنچه چیزی باشد که مارکس بخاطر آن "در نقد بر نامه گوتا" زحمت توضیح خطوط کلی فاز اول جامعه کمونیستی را بخود داده است و لنین آن را "سیستم اقتصادی برتر از سرمایه داری" می خواند.

متأسفانه این دوره بندی دیکتاتوری پرولتاریا در مباحثات بلشویکها آنطور که باید برجسته و تئوریزه نشد و آشکارا عیناً یافت. واقعیت اینست که لنین در واقع تا ورود دولت پرولتری به مرحله دوم عمر نکرد، در بخش عمده دوره حیات لنین دیکتاتوری پرولتاریا عملاً مورد مخابره سیاسی و نظامی از جانب بورژوازی قرار داشت و بهر حال پرولتاریا

نه فقط فراغت خاطر برای آغاز یک دوره "سازندگی" اقتصادی و اجتماعی به شیوه خاص خود را نیافت، بلکه عملاً همواره با عوارض اقتصادی جنگ جهانی و دوران جنگ داخلی که سطح واقعی تولید و مصرف را بسیار از سطح روسیه ۱۹۱۳ پایین تر برده بود مواجه بود. با این وجود چهلنین شخصاً و چه سایر متفکرین بلشویک در توضیح اقدامات سالهای اول حکومت کارگری و روش‌هایی که در قلمرو سیاسی، اداری و اقتصادی به این دولت تحمیل شد، تعابیری بدست دادند که به نا درست در مورد خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی تعمیم می‌یافت. بنظر من بخش زیادی از آثار لنین در رابطه با این اقدامات را با این فرض باید مطالعه کرد که وی دارد اقدامات اضطراری و روابط اداری متناسب با یک دوره انقلابی را تشریح می‌کند. اینک لنین خود عملاً بطور جدی تر و برجسته‌تری نظرات خود در ۱۹۰۵ درباره تفاوت "دولت موقت انقلابی" با "دولت‌هایی که وظایف انقلاب بطور کلی" را به اجرا خواهند گذاشت در تحلیل‌های خود وارد نمی‌کند، اینکها و همان تمایزاتی که بالاتر از آن نقل کردیم را بمثابه یک منبع تئوریک بسیار مهم در تطبیق یک استراتژی منسجم‌تر برای سیر تکوین دولت پرولتری در روسیه آنطور که باید به کار نمی‌برد، خود ناشی از موقعیت تاریخی است که در آن قرار دارد. اولاً، در تفکر بلشویکی "فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا" عملاً در متن یک انقلاب جهانی تصویر می‌شد و لذا هرگز، مگر تا سالهای ۲۴-۲۶ در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در یک کشور، بطور عملی و کنکرت مورد توجه جدی و تحلیل کنکرت قرار نگرفت (در سالهای ۲۴-۲۶ هم عملاً پاسخی بورژوازیستی گرفت). امید به انقلاب جهانی موجب شد تا بلشویک‌ها افق خود را عملاً بصورت "حفظ قدرت" و "انجام حداکثر ممکن" تا زمان فرارسیدن انقلاب جهانی در آینده نزدیک، ترسیم کنند و عملاً توجه تئوریک چندانی به معضل چندوچون گذاشتن اجتماعی، اداری و اقتصادی در محدوده روسیه ننمایند. (همین امر خودگواه دیگری است برای این واقعیت که لنین در اظهار نظر در مورد محتوای اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه آنجا که فرمولبندی‌های محدودی از مسأله بدست می‌دهد، عملاً "فاز اول" را مدنظر دارد). ثانیاً، این خاصیت انقلابیون است که در دوره انقلابی بجای "تئوریزه کردن" عمل کنند. در مطالعه نظرات لنین در این دوره، باید توجه کرد که او به عنوان یک رهبر سیاسی همواره در حال به پیش‌راندن پروسه‌های مطلوب و دفع گرایشات نامطلوب است و لذا سخنرانی‌ها و مقالات وی نه در همه حالت رسالات اثباتی تئوریک، بلکه در اغلب موارد دفاعیه‌های سیاسی از سیاست‌ها و مواضع عملی معینی هستند. مبنای همه این اظهارات یک تلقی تئوریک مارکسیستی اصولی است. در این تردید نیست، اما همین سخنرانی‌ها و مقالات به خودی خود تبیین تفصیلی و اثباتی این تئوری را بدست نمی‌دهند. برای مثال، حکم "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون به علاوه قدرت شورایی" یک فرمولبندی و تعریف تئوریک جدید از سوسیالیسم نیست، یک مبارزه سیاسی و تبلیغی برای ساختن اقتصاد نوین است، یک مبارزه عملی برای سوسیالیسم است. برای درک نگرش تئوریک لنین در طول این دوره پرتلاطم، باید اظهارات و عمل او را در متن شرایط تاریخی واقعی بررسی

کرد. اینجا است که من معتقدم هر مطالعه دقیق تر از آثار لنین بی هیچ ابهامی موضع تئوریک منسجم او را در مورد خصوصیات دولت پرولتری در دوره های انقلابی، که صرفاً نمونه هایی از آن را اینجا نقل کردیم، تا کید و اثبات می کند.

بهر حال فقدان یک تصویر روشن از سیر تکامل دیکتاتوری پرولتاریا و عبور این دیکتاتوری از مراحل مختلف، به یکی از نقاط ضعف تئوریک جدی بلشویکها در مواجهه با مسائل آتی انقلاب پرولتری بدل شد. به این موارد پایین تر اشاره خواهم کرد. اما لازم است همینجا چند نکته را برای جلوگیری از برخی ابهامات و اشکالات احتمالی تا کید کنم:

اولاً: آنچه گفتیم ابداع این معنا نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله اول "شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" نیست. کاملاً برعکس، تمام بحث بر سر اینست که اشکال متفاوت شکل پرولتاریا به مثابه طبقه حاکمه در این دو دوره را باید از هم تمیز داد. دولت بلشویکی در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا و شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود. در دورانی که این طبقه برای سرکوب مقاومت و توطئه های ضد انقلاب بورژوازی، متشکل می شود. این آن شکل مشخصی از شکل یک طبقه است که از لحاظ تاریخی امکان پذیر و حیاتی است. رابطه طبقه با این دولت در اساس بر هیچ پروسه انتخابات و نهاد نمایندگی متکی نیست، حتی اگر تمام شوراها عملاً به این حکومت رای هم داده باشند، اتوریته واقعی این حکومت و تعلق واقعی این دولت به طبقه کارگر به اعتبار بسیج شدن واقعی توده کارگران در حمایت از این دولت و تحت رهبری آن برای درهم کوبیدن قطعی بورژوازی به ثبوت می رسد. این از نوع همان رابطه است که حزب انقلابی با توده وسیع طبقه خویش برقرار می کند. در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا رای پرولتاریا به دولت خویش نه از طریق نهادهای نمایندگی، بلکه با بسیج و سازمانیابی عملی کل طبقه حول این دولت، اعلام می شود.

ثانیاً: انگشت گذاشتن بر محدودیت ها و ویژگی های "اجتناب ناپذیر" (نه در جزئیات) دولت پرولتری در دوره انقلابی، ابداع معنای موجه دانستن تمام آن عملکردی نیست که در سالهای اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. این همچنین بمعنای کم بها دادن به ضرورت و اهمیت عمل مستقیم کارگران از طریق ارگانهای قدرت تسوده ای در همین دوره ها نیست. باز هم برعکس، تفکیک این دو دوره را جازه می دهد تا اهمیت واقعی عمل مستقیم توده ها و دموکراتیسم پرولتری در هر دو دوره شناخته و تا کید شود. قصداً این بود که در وهله اول بر حقانیت نقشی تا کید کنیم که حزب بلشویک بلافاصله پس از قیام اکتبر در دولت و ارگانهای اعمال قدرت کارگری در روسیه پیدا کرد. دولت لنین دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. بحث ما گوشه ای از یک ردیه بر انتقادات ذهنی گرایانه، اکمل گرایانه و ایده آلیستی ایست که اساساً از موضع "دموکراتیک" و نه سوسیالیستی به پراتیک بلشویکها در سالهای اول انقلاب اکتبر وارد می شود. تفکیک این دو دوره را جازه می دهد که با این نقد "دموکراتیک" مرز بندی کنیم و به یکی از مولفه های اصولی یک

انتقا دسوسیالیستی به تجربه شوروی دست پیدا کنیم. بهر حال به مساله اهمیت دموکراسی و نهادهای قدرت دموکراتیک پرولتاریا در دوره اول در آخر بحث اشاره می‌کنیم.

ثالثا: ما در این بحث در مورد انقلاب پرولتری "در یک کشور" سخن گفتیم. مساله اینجا است که انقلاب پرولتری در یک کشور، یعنی همان کسب قدرت سیاسی، در ادامه خود باید با یک انقلاب جهانی علیه سرمایه مرتبط شود. آیا این تغییری در "دوره بندی" دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد نمی‌کند؟ به عبارت دیگر آیا تصور شروع دوره دوم در "یک کشور" با ایده انترناسیونالیسم در تناقض نیست؟ آیا مرحله اول دیکتاتوری پرولتاریا نباید دنباله خود را در بسط "دوره انقلابی" در مقیاس جهانی پیدا کند؟ امیدواریم تاریخ واقعی این بار چنین مسیری طی کند، اما از لحاظ تئوریک نمیتوان اثبات کرد که پیروزی سیاسی پرولتاریا در یک کشور جبراً یا به اراده دولت پرولتری مربوطه، مقارن با انقلاب جهانی خواهد بود. در ۱۹۱۷ چنین نشد. پرولتاریا موظف است روند تکامل حکومت خویش در یک کشور را بشناسد. بحث ما مربوط به این مساله است. تا آنجا که به انقلاب جهانی مربوط می‌شود، لااقل باید این را تذکر بدهم که به اعتقاد من پرولتاریایی که بتواند واقعا در کمترین فاصله "دوره دوم" را آغاز کند، یعنی پرولتاریایی که بتواند به مثابه یک طبقه حاکمه، بر مبنای دموکراسی وسیع پرولتری متشکل شود و "سازماندهی یک اقتصاد برتر از سرمایه داری" را آغاز کند قطعاً عنصر فعال تر، موثرتر و پیگیرتری در صحنه جدال بین المللی با بورژوازی خواهد بود تا طبقه کارگری که در منگنه بورژوازی، با اقدامات اضطراری اقتصادی و اداری، حکومت خود را با تحمل مصائب سرپا نگاه میدارد و "منتظر انقلاب جهانی" است. اینکه در روسیه نهایتاً "سازماندهی اقتصاد ملی" جایگزین وظایف اقتصادی پرولتاریا در دوره گذار شد، نباید هیچ مارتکسیست جدی ای را به این نتیجه برساند که لاجرم سازماندهی انقلابی جامعه پس از انقلاب در ابعاد اقتصادی و اداری، با انترناسیونالیسم در تعارض است. پراتیک بورژوازی را نباید به پای پرولتاریا نوشت. هر چه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی خود قاطع تر و همه جانبه تر عمل کند، امکان واقعی تبدیل این قدرت سیاسی و اقتصادی به یک منبع انقلاب بین المللی بیشتر خواهد بود. بهر حال این مساله ایست که خارج از بحث خاص ما در مورد دولت پرولتری در دوره انقلابی قرار می‌گیرد.

در انتهای بحث لازم است به اهمیت عملی نقطه ضعف تئوریک در تجربه روسیه اشاره کنم. فقدان فرمول بندی صریحی از مراحل مختلف تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا، چه در برنام‌ها و چه در آموزش عمومی کارگران پیشرو و انقلابی روسیه در انقلاب اکتبر، یکی از مولفه‌های مهم در ناآمدگی نظری ای بود که در نا کامی نهایی این انقلاب نقش داشت. اولاً، روش‌های دولت "موقت" انقلابی در مواردی بعنوان روش‌های دیکتاتوری انقلابی پرولتری بطور کلی، تئوریزه شد. جنبه "موقتی" خصلت و عملکرد دولت در شرایط خاص سالهای اول پس از انقلاب کمتر مورد توجه قرار گرفت. این به رشد تفاسیر پورتونیستی و آنارشستی در درون حزب میدان داد. پورتونیسم و بوروکراتیسم به شکل رایج

پاسخگویی به گرایشات و انتقادات آنها رکوسندیکا لیستی بدل شد و در مقابل، آنها رکوسندیکا لیسم ولیبرالیسم به شکل رایج انتقاد از بوروکراتیسم و فرمیسم تبدیل گشت. موضع اصولی لنینی، که از درک صحیح نیازهای عاجل دیکتاتور پرولتاریا ناشی میشد، با شفافیت و قدرت کافی در برابر این دو قطب بیان نشد. برای مثال از ضرورت تقویت سانترا لیسم در حزب، ناگزیری انطباق نسبی فونکسیون های حزب و دولت، و نیاز به تمرکز و سرعت عمل در تصمیم گیری در یک دوره معین موقت، به شیوه های اصولی و با ترسیم افق وسیع تر انقلاب دفاع نشد. این روش ها در غیاب تحلیل هایی که به روشی اصولی خلعت موقت این اقدامات را به مراحل مختلف تکامل سیاسی جامعه روسیه و روند گذار دیکتاتور پرولتاریا از دوره انقلابی به دوره ثبات سیاسی متکی کند، بطور خود بخودی تصمیم داده شد و به اصولی کما بیش لایتغیر بدل گشت. برای مثال، بویسزه در مباحثات مربوط به کنترل کارگری و مدیریت واحدهای تولیدی، موضع اصولی بلشویکها (در رئوس اساسی) مبنی بر تابع کردن مطالبه کنترل کارگری از پائین به اصل بالا بردن انسجام و دامنه عمل و اقتدار دولت کارگری در دوره بحرانی سالهای ۲۱-۱۹۱۷، با استدلالات التقاطی و فرمولبندی های غیرمجاوب کننده ای ارائه شد که در عمل بخش زیادی از پیشروترین و فعال ترین رهبران عملی کارگران در کمیته های کارخانه، یعنی بخشی از بهترین عناصر پرولتاریای صنعتی روسیه را به دل سردی و بیگانگی از حزب کشانید. ثانیاً، دولت بلشویکی، به مثابه دولت دیکتاتور پرولتاریا در دوره انقلابی، شرایط مادی و عملی انتقال واقعی تمام قدرت به شوراها و ارگانهای قدرت توده ای را ترسیم نکرد. در صورت برجسته بودن شما پز میان دوره انقلابی و دوره ثبات و خصلت و خصوصیات حکومت کارگری در این دوره ها، پروسه سازماندهی وسیع ارگانهای توده ای و از آن مهمترین تقویت روزافزون نقش تصمیم گیرنده آنها (برخلاف روند واقعی ای که بوجود آمد) می توانست و می بایست در همان فواصل دیکتاتور پرولتاریا با جدیت به پیش برداشته شود. هنگامی که دولت کارگری عملاً قدرت بورژوازی داخلی و بین المللی را درهم شکست و در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ به بحث اساسی حول مسائل اقتصادی و اداری دیکتاتور پرولتاریا در دوره جدید معطوف شد، یعنی هنگامی که دولت انقلابی عملاً به پایان دوره انقلابی به معنی محدود کلمه رسید، ارگانهای پایدار دیکتاتور پرولتاریا، شوراها، و توده های وسیع کارگران پیشرو و انقلابی عملاً از صحنه دخالت فعال و مستقیم در پروسه تصمیم گیری در سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه دور افتاده بودند. بلشویکها در غیاب درکی به اندازه کافی روشن و فرموله شده از خصلت انتقالی و ظایف خود در رابطه با ایجاد دیکتاتور پرولتاریا به معنی جامع و وسیع کلمه، عملاً از شکل دادن آگاهانه و پیگیرانه به ساختارها و نهادهای این دولت و زمینه سازی انتقال از دولت موقت به دولت با ثبات دیکتاتور پرولتاریا ناتوان ماندند. پرولتاریای روسیه، برخلاف پرولتاریای فرانسه در قرن قبل فاز اول دیکتاتور پرولتاریا خود را بهر حال، اما بطور ناقص، به فرجام رسانده، مقاومت آشکار بورژوازی را درهم کوبید اما خود را

برای دوره پس از این مرحله اما ده ساخت و لذا در برابر اشکال جدید تعرض بورژوازی در قلمروایدتولوژیکی، اقتصادی، داری و فرهنگی از پای درآمد. ثالثاً، (و این شاید از لحاظ تئوریک مهمترین وجه مسئله باشد)، مخدوش کردن اقتصادیات دوره انقلابی با اقتصادیات دوره گذار بطور کلی باعث فقدان یک افق روشن و تحلیل صحیح از وظایف اقتصادیه دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار گردید. چه آنان که وضع موجود سوسیالیست اقتصادی جدید (نپ) را اوضاع وسیاستی در راستای ساختن سوسیالیسم نامیدند (استالین، بوخارین) و چه آنان که بر خصلت سرمایه دارانه و موقت این اقدامات انتیگت گذاشتند (زینوویف، گروپسکا یا و دیگران) هر دو عملاً از تعریف وظایف اقتصادی انقلابیه ویژه دیکتاتوری پرولتاریا در دوره گذار ناتوان ماندند. چه ناسیونالیسم اقتصادی و صنعت گرایی بورژوازی که تحت نام سوسیالیسم در یک کشور توسط اکثریت حزب به رهبری جریان استالین پیروسه صنعتی شدن سرمایه داری در روسیه را به معنی واقعی کلمه بالاخره آغاز نمود و به فرجام رساند و چه جریان اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) که از همان مواضع اقتصادی حرکت می کرد و بی آلترناتیوی خود را در این عرصه در پس شعار انقلاب جهانی پنهان می نمود، هر دو در یک خلاء تئوریک پروبال گرفتند که در فقدان یک نظریه روشن و پرداخت شده لنینیستی درباره وظایف اقتصادی دراز مدت دیکتاتوری پرولتاریا وجود آمده بود. اینک چنین نظریه ای وجود نداشت و یا بهر حال به یک نیروی مادی تبدیل نشد، اینک لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴ نمایندگی نشد، تا حدودی از اینجانشی می شد که افق و دورنمای انتقال از دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، که در آن اقتصاد تابع سیاست است، به یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع کلمه با وظیفه ساختن یک "اقتصادی دیرتراز سرمایه داری" بطور جدی در برابر پیشروان آگاه طبقه کارگر روسیه قرار داده نشده بود. همانطور که اشاره شد لنین تعارض میان این دوره های متضاد را می شناخت و در همان انقلاب اکتبر نیز در حاشیه مباحثات دیگری به دفعات به آن اشاره کرده بود. اما مباحثات تعیین کننده سالهای ۲۸ - ۱۹۲۴ از وجود این تواننا ترین اتوریته تئوریک پرولتاریا در قرن حاضر محروم ماند. اگر لنین بود، به احتمال قریب به یقین امروز ما در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به تصویری بسیار روشن تری مجهز می بودیم. زیرا مباحثات سالهای ۲۸ - ۱۹۲۴ دقیقاً مباحثاتی بود که در مقطع انتقال دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوران ثبات و عملکرد "متعارف" انجام می شد.

و بالاخره با بدیه یک سوال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا می تواند وجود داشته باشد، که این دولت دولت پرولتاری، با روش های خاص و محدودیت های ویژه اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟ پاسخ اینست که تضمین عملی این پیروسه، مانند

تضمین هر تحول انقلابی دیگر، شما ما در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگراست. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکاتیب های تکامل انقلاب و مراحل عینی ای که انقلاب پرولتری بنا گذیر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر می کند، یک شرط با پیادهای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی کند، عدم درک آن قطعا تضمین کننده ناکامی هست. پرولتاریائی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوازیی خلع سلاح شد و در دهه بعد کمالا ز پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور صحیح اقتصاد، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از در هم کوبیدن مقاومت عینی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکلی از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد. مساله دولت در دوره های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها تلاشی برای طرح و معرفی این مساله بعنوان یک معضل مهم تئوریک است.

نقدی بر

پلاتفرم سیاسی حزب کمونیست انترناسیونالیست

حمید تقوایی

" حزب کمونیست انترناسیونالیست " - Internationalist Communist Party - یکی از شاخه های "چپ ایتالیا" است که سابقه تاریخی آن به دهه ۳۰ قرن حاضر و بعنوان " حزب کمونیست انترناسیونالیست " به سال ۱۹۴۲ بازمیگردد. " پلاتفرم سیاسی " که در این نوشته قصد نقد و بررسی آن را دارد، در کنفرانس دوم این حزب در سال ۱۹۵۲ تصویب شده و با برخی تغییرات در کنفرانس پنجم آن (۱۹۸۲) موردتأیید مجدد قرار گرفته است (ترجمه متن این پلاتفرم ضمیمه است).

این پلاتفرم در اساسی و کلیت خود مواضع و عقاید تئوریک - سیاسی طیف معینی را در جنبش چپ اروپا مشخص میکند که با گسترش از کمینترن و استالین در دوره جنگ دوم و ارزیابی از نظام و حکومت شوروی بعنوان یک نظام ورژیم کاپیتالیستی در ۱۹۴۵، مدتهاست که خود را از رویزیونیسم مدرن، تروتسکیسم، ماژوشیسم و پوپولیسم متمایز ساخته است. اما اینکه این تمایز و استقلال تاریخی و تئوریک - سیاسی جریان " کمونیسم چپ " و بطور اخص " حزب کمونیست انترناسیونالیست " از این دیدگاه های غیر پرولتری تا چه حد مبین همسانی و نزدیکی آن با مارکسیسم انقلابی است، خود مسئله دیگری است که قبل از هر چیز مطالعه و بررسی نظرات و مواضع اثباتی این جریان را طلب میکند و هدف ما از نقد " پلاتفرم سیاسی " نیز چیزی جز روشن کردن این مسأله نیست.

" پلاتفرم سیاسی " به دو بخش " مسائل عمومی " و " تزا " تقسیم میشود. در هر یک از این دو بخش مسائل متنوعی، از مقولات تئوریک - برنامه های نظیر نظام سرمایه داری، رابطه حزب و طبقه، دیکتاتور پرولتاریا گرفته تا موضع گیریهای مشخص در قبال اتحادیه های کارگری، جنبشهای رها شیبش ملی، مسأله شرکت در پارلمان و غیره بدون هیچ ترتیب منطقی مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته اند. در واقع میتوان گفت که پلاتفرم PCIInt، از نظر شکل تنظیم و مسائلی که مطرح کرده است، نه یک پلاتفرم منسجم سیاسی است و نه شباهتی به یک برنامه حزبی دارد؛ بلکه مجموعه متنوعی است از اظها و نظرات تئوریک و مواضع سیاسی بی آنکه مشی سیاسی و یا پیش تئوریک معینی را بنحوی جامع و روشنی عرضه کرده باشد.

با اینهمه " پلاتفرم سیاسی " یک سند معرفی PCIInt و در حد کلی تر " کمونیسم چپ " هست. چرا که - همانطور که در بررسی مضمون پلاتفرم خواهیم دید - این خود یکی از ویژگی های این جریان است که بین مباحث و مقولات عام نظری و مسائل مشخص سیاسی و تاکتیکی چندان - در سراسر این مقاله " حزب کمونیست انترناسیونالیست " را به اختصار PCIInt مینامیم.

تفاوتی قائل نباشد و در برخورد به مسائل مشخص سیاسی نیز از حد اصول و احکام عام تئوریک مختص به خود فرا تر نرود.

ما در این نوشته وارد بحث در مورد یک یک بندهای پلاتفرم و تمامی مطالب مطرح شده در آن نمیشویم، بلکه مشخصاً به آن مسائلی می پردازیم که به حزب کمونیست انترناسیونالست بعنوان یک جریان فکری معین، خصالت ویژه و متمایزی می بخشد. این مسائل عبارتند از: وجه مشخصه تولید سرمایه داری، رابطه حزب و طبقه، وظایف حزب، اتحادیه ها، امپریالیسم، مسأله دمکراسی و جنبشهای رها نخبش ملی.

۱ - خصالت نمای نظام سرمایه داری چیست؟

"خصالت نمای اساسی کاپیتالیسم، تضاد میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی است. پرولتاریا بعنوان آنتی تزاریخی کاپیتالیسم، مبین این تضاد و از اینرو موجود مبارزه طبقاتی است." (از بند پلاتفرم) کمتر کسی میتواند در دو جمله کوتاه و در قالب اصطلاحات مارکسیستی، چنین آشکارا بدیهی ترین مبانی نظری مارکسیسم را زیر پا بگذارد. معمولاً چنین تصور میشود - بسا لاقلاً ما از دور چنین تصویری داشتیم - که "کمونیسم چپ" یک جریان تئوریک است که مشکل او را بیشتر با بد در نفهمیدن رابطه میان تئوری و پراتیک جستجو کرد تا در ناآشنائی با اصول و احکام نظری مارکسیسم. اما اکنون متأسفانه باید گفت که این تصور کاملاً خوشبینانه بوده است. عبارات فوق بروشنی نشان میدهد که بیگانگی PCInt از تئوری مارکسیستی بهیچوجه دست کمی از دوری او از پراتیک ندارد. تعریف نظام سرمایه داری بر حسب "تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی" و پرولتاریا بمثابه "آنتی تزاری کاپیتالیسم"، بیشتر به نظرات سطحی ما ثوئیستها و پوپولیستهای وطنی - مارکسیسم مبتنی بر "درباره تضاد" و "اقتصاد نیکیتین" - شبیه است تا مارکسیسم مارکس و انگلس. ما رگس در مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی می نویسد:

"نیروهای مولده مادی جامعه، در مرحله معینی از توسعه خود، بسا روابط تولیدی موجود و یا بعبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیتی که این نیروها پیشتر در چها رچوب آن عمل میکردند، در تناقض قرار میگیرد. این مناسبات از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل میشوند. آنگاه دوره ای از انقلابات اجتماعی آغاز میگردد."

(منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد اول، صفحه ۵۰۳، چاپ پروگرس)

در اینجا ما رگس به تناقض میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی بعنوان خصیصه مرحله معینی در نظامهای تولیدی، مرحله ای که مناسبات تولیدی به مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده بدل میشوند، رجوع میکنند و نه خصالت نمای یک نظام تولیدی معین. دلیل این امر نیز کاملاً روشن است. اولاً تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات

تولیدی یک فرمولبندی عام و انتزاعی از تناقض پایه‌ای تمام نظام‌های تولیدی است. در کلیه فرم‌های اقتصادی، از جامعه برده‌داری تا با امروز، در مرحله معینسی مناسبات تولیدی با نیروهای مولده در تناقض قرار گرفته و به مانعی بر سر راه آنها تبدیل شده‌اند. این تضاد پایه‌ای تریبون واقعیت سراسر تاریخ جوامع طبقاتی و وجه مشترک تمامی آنهاست، و از اینرو بهیچوجه نمیتوانند بیا نگر "خلت نما"ی یک نظام تولیدی معین - یعنی آنچه بنا به تعریف باید خود ویژگی و وجه تما یز آن نظام را از دیگر فرم‌های اقتصادی را مشخص کند - باشد. ثانیاً - و این نکته مهمتر است - مرحله معینی که در آن مناسبات تولیدی به سدی در برابر نیروهای مولده تبدیل میشوند، بهیچ وجه دوران کارگرمتعارف آن نظام تولیدی را مشخص نمیکند بلکه گامی ملامت برعکس همین دوره بن بست و بحران آنست. به عبارت دیگر تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی نه یک شیوه تولید بلکه پایه‌ای ترین علت بحران یک شیوه تولیدی را توضیح میدهد. در هیچیک از نظام‌های اقتصادی و از جمله سرمایه‌داری، از بدو پیدایش و استقرار آن نظام، نیروهای مولده با مناسبات تولیدی در تناقض نیستند، بلکه همواره مناسبات جدید را ابتدا باعث رشد نیروهای مولده گشته و تنها در مرحله معینی به مانعی در راه تکامل بیشتر آنها بدل میشوند. تا آنجا که به جامعه سرمایه‌داری مربوط میشود، این تضاد بصورت بحران‌های ادواری (پریودیک) خود را نشان میدهد. بحران‌هایی که اگر به یک انقلاب اجتماعی منجر نگردد، لاجرم دوره‌ای از رونق مجدداً اقتصادی را که با تمرکز بیشتر سرمایه‌ها، ارتقای تکنیک و مکانیزه شدن بیشتر پروسه تولید، یعنی رشد نیروهای مولده همراه است، دنبال خواهد داشت. البته این سیکل بحران - رونق یک دور تسلسل بر روی یک دایره بسته نیست. هر چه نظام سرمایه‌داری بیشتر عمر کند، بحران‌های مرگ‌انگیز، با فاصله زمانی کمتری با شدت و عمق بیشتری رخ میدهند و تضاد میان مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و نیروهای مولده به شکل عمیق‌تر و حادثه‌تری بروز پیدا میکند؛ اما بهر حال آنچه در این بحث مورد تاکید است، اینست که نظام سرمایه‌داری را - مانند هر نظام تولیدی دیگر - نمیتوان بر اساس بحران‌های آن توضیح داد. نظام سرمایه‌داری همان‌طور که از نام آن پیداست، نه نظام بحران و انحطاط تولید سرمایه‌داری، بلکه نظام تولید به شیوه سرمایه‌داریست؛ شیوه‌ای که در آن "نیروهای مولده در چهره مناسبات معینی" عمل میکنند و لذا برای شناخت و توضیح "خلت‌نمای اساسی سرمایه‌داری" باید چگونگی این عملکرد را درک کرد و توضیح داد.

بنا بر این وقتی PCInt مینویسد که "خلت‌نمای اساسی کاپیتالیسم، تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است" از یکسو وجه مشترک این نظام با کلیه فرم‌های اقتصادی ماقبل خود - این واقعیت که در تمام جوامع طبقاتی نیروهای مولده در مرحله معینی از توسعه خود با مناسبات تولیدی در تناقض قرار میگیرند - را مخدوش میکند، یعنی در واقع بیان میدارد که در نظام‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری چنین تناقضی وجود نداشته است؛ و از سوی دیگر هیچ تعریفی از نظام سرمایه‌داری و حتی

شیوه تولید سرمایه‌داری

تضاد ویژه آن، یا عبارت دقیقتر شکل ویژه بروز تضاد میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی در این نظام، بدست نمیدهد.

اما خصلت و وجه مشخصه نظام سرمایه داری در چیست؟ این نظام چگونه از نظامهای دیگر متمایز میشود؟

ما رکس معیار شناخت و تمایز فرمالیتهای اقتصادی مختلف را چنین توضیح میدهد:

"وجه تمایز اساسی میان فرمالیتهای اقتصادی مختلف جوامع، میان مثلاً جامعه مبتنی بر کاربردگی و جامعه مبتنی بر کار - مزدی، تنها در اشکالی است که بر مبنای آن این کار اضافه [کار مولد اضافه محصول] در هر مورد، از تولیدکننده مستقیم - کارگر [به معنای عام] - بیرون کشیده میشود."

(سرمایه، جلد اول، انتشارات پروگرس - انگلیسی، صفحه ۲۵۹)

بنا بر این برای توضیح وجه مشخصه نظام سرمایه داری، باید آن شکل ویژه ای را که در این نظام "کار اضافه کارگر" بیرون کشیده میشود، با شناخت، این شکل ویژه چیزی جز ارزش اضافه نیست. نظام سرمایه داری آن شیوه تولید معینی است که در آن اضافه محصول به شکل ارزش اضافه به صاحب مالکان و وسائل تولید درمیآید، و لذا "خصلت نمای اساسی نظام سرمایه داری" را میتوان در تولید ارزش اضافه - و با آنجا که این امر مستلزم کالای شدن نیروی کار و تقابل کار مزدی و سرمایه است - در شکل مشخص تر کالای شدن نیروی کار و استثمار کار مزدی، خلاصه نمود.

این خلاصه و فشرده نظرات ما رکسیستی درباره نظام سرمایه داری و ویژگیهای آنست. نظراتی که به صراحت و روشنی در کاپیتال توضیح داده شده و در زمره مبانی و اصول پایه ای ما رکسیسم بشمار میرود.

اکنون با روشن شدن این نکته، یعنی پس از شناخت نظام تولیدی سرمایه داری و شیوه عملکرد مشخص این نظام، میتوان از تضاد ذاتی آن، یعنی آن شکل ویژه ای که در نظام سرمایه داری نیروهای مولده با مناسبات تولیدی در تناقض قرار میگیرند نیز سخن گفت. این شکل ویژه عبارتست از تضاد میان "خصلت اجتماعی تولید" و "خصلت خصوصی مالکیت بر وسائل تولید".

"بهمراه کاهش مستمر تعداد ربا بان سرمایه، توده فقر، ستم، بردگی، مذلت و استثمار توسعه می یابد، ولی بهمراه آن طبقه طبقات کارگر، طبقه ای که همواره بر تعدادش افزوده میشود و بوسیله خود مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری منضبط، متحد و متشکل میگردد نیز رشد مینماید. انحصار سرمایه به قیدی برپای شیوه تولید که بهمراه و تحت آن ظاهر شده و نشوونما یافته است، تبدیل میشود. تمرکز و وسائل تولید و اجتماعی شدن کار بالاخره به نقطه ای میرسد که در پوسته سرمایه داری اش نمی گنجد. این پوسته می شکافد. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری بمباران

درمیآید. خلع بدکنندگان، خلع بد میشوند."

(همانجا، صفحه ۷۱۵، تاکیدها ازماست)

بعبارت دیگر تمرکز هر چه بیشتر سرمایه ها در دست تعداد معدودی از سرمایه داران از یکسو و اجتماعی شدن نیروی کار از سوی دیگر، آن تناقضی است که عاقبت به حیات نظام سرمایه داری و مالکیت خصوصی بروساثل تولید خاتمه می بخشد. این تناقض میان "خصلت خصوصی مالکیت بروساثل تولید" و "خصلت اجتماعی کار" که بنوبه خود آنها پتانسیل ویژه نظام سرمایه داری از کلیه فرمهای اقتصادی ماقبل خود، یعنی جدا شدن تولیدکنندگان مستقیم از وساثل تولید و کالاشدن نیروی کار نشات میگیرد، در واقع تضاد ویژه نظام سرمایه داری و ذاتی این نظام است. که با زدر بنداول پلاتفرم PCInt، یعنی تنها جایی که این پلاتفرم از سرمایه داری و تضاد آن سخن گفته است، هیچ اشاره ای به آن وجود ندارد.

خلاصه کنیم: تز بدیع "خصلت نمایی اساسی کاپیتالیزم، تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است" بنحو چندجانبه ای بدیهی ترین و پایه ای ترین احکام مارکسیسم درباره نظام سرمایه داری را تحریف و نقض میکند: قلمداد کردن وجه مشتسرک تمام فرمهای اقتصادی درجوامع طبقاتی بعنوان وجه تمام بزنظام سرمایه داری، توضیح یک شیوه تولیدی معین بر مبنای زمینه و علت عمومی بن بست و انحطاط همه شیوه های تولیدی درجوامع طبقاتی، و جایگزین کردن تضاد ذاتی و مشخص نظام سرمایه داری با یک فرمول بندی عام و انتزاعی درباره "تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی" - اینها مجموعه آن "اشتباهات" تئوریک است که PCInt در اولین جمله پلاتفرم خود مرتکب شده است.

اجازه بدهیدنگاهی هم به جمله دوم بیا ندام. در این عبارت پرولتاریا آنتی تزی تاریخی کاپیتالیزم، مبین تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولید و با این دلیل موجود مبارزه طبقاتی معرفی میشود. با توجه به آنچه گفتیم، نشان دادن نادرستی این نظرنیازی به بحث و توضیح مفصل ندارد. تنها کافیست تا این نکته بدیهی را یادآوری کنیم که پرولتاریا آنتی تزی تاریخی کاپیتالیزم، یعنی آنتی تزی یک نظام تولیدی نیست، بلکه آنتی تزی بورژوازی، یعنی طبقه اجتماعی معینی است که وساثل تولید را در تملک خود دارد، خریدار نیروی کار راوست و او را مورد استثمار قرار میدهد. زمینه و مبنای عینی مبارزه طبقاتی - که همانطور که از نام آن پیدا است، مبارزه میان دو طبقه اجتماعی است و نه میان یک طبقه و یک نظام تولیدی - نیز در همین واقعیت نهفته است. انگلس این مسئله را چنین توضیح میدهد:

" کار مزدوری که در گذشته بطور استثنائی و کمکی انجام میگرفت، [در نظام سرمایه داری] تبدیل به شکل اساسی مجموعه تولید شد، اشتغال جنبی گذشته، اکنون تنها اشتغال کارگر شده بود، کارگر روز مزد موسمی، بدل به کارگر مزدور دائمی العمر شد. تعداد کارگران روز مزد دائمی

همزمان با فروپاشی نظام فئودالی هرچه بیشتر گردید. پراکندگی خدمه^۶ اربابان فئودال، بیرون راندن دهقانان از خانه‌های رعیتی‌شان، جدائی میان وسايل تولید متمرکز دست سرمایه‌داران از یکسو و تولیدکنندگانی که جز نیروی کارشان همه چیز را از دست داده بودند از سوی دیگر، تحقق یافت. تضاد بین تولید اجتماعی و تمایز سرمایه‌داری بصورت آنتاگونیسم کاپیو بورژوازی بروز کرد."

(آنتی دورینگ، چاپ فارسی، صفحه ۲۶۵، تاکید از متن اصلی)

PCInt دقیقاً همین محمل و پروژانسائی تضادهای اقتصادی، یعنی آنتاگونیسم پرولتاریا با بورژوازی را از قلم میاندازد و طبقه^۷ کارگر را مستقیماً در برابر یک نظام تولیدی قرار میدهد. او از پرولتاریا و مبارزه^۸ طبقاتی سخن میگوید، اما بورژوازی را بغیر موشی میسپارد، همانطور که هنگام صحبت کردن از نظام سرمایه‌داری، کالا شدن نیروی کار را استثماً رکاز مزدی را "فراموش" میکند. گوئی بحث بر سر یک جامعه انسانی نیست - جامعه‌ای که بخش اکثریت آن، پرولتاریا، بخاطر استثماً را زجا نبال قلیتی که همه ابزار تولید را بدست دارد، یعنی بورژوازی، و با هدف خلع پادشاه و به مبارزه دست میزنند - بلکه صحبت از یک سیستم مکانیکی بیروح و بیجان است که در آن یک مقوله^۹ انتزاعی و نامعین بنام "تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی"، "آنتی تز تاریخی" را بحرکت در می‌آورد تا موجد مبارزه^{۱۰} طبقاتی بر علیه سیستم شود! این بینشی است که در پشت اصطلاحات انتزاعی و فلسفی و عبارات کلی و نامربوط PCInt در باره^{۱۱} نظام سرمایه‌داری و مبارزه^{۱۲} طبقاتی قرار دارد و مادام که این نوشته، با پروژات دیگر آن بیشتر آشنا خواهیم شد.

۲ - رابطه حزب و طبقه

" ارگان ویژه، همیشگی و غیر قابل جایگزینی مبارزه^{۱۳} انقلابی

پرولتاریا، حزب طبقاتی است." (بند ۲ پلاتفرم)

این تاکید بر اهمیت همیشگی حزب، گرچه در مقایسه با سازمانهای دیگر " کمونیسم چپ" نظیر "جریسان کمونیست انترناسیونالیست ICC" که اصولاً به تشکیل حزب، جزو شرایط ویژه انقلابی و دوران قیام معتقد نیستند یک نکته مثبت است، اما از لحاظ تئوریک تعریف دقیق و اصولی از حزب طبقاتی پرولتاریا بدست نمیدهد، یکجانبه است و میتواند به نتایج کاملاً انحرافی منجر شود. از تاکید بر خملت همیشگی، یعنی پایبندی دائمی بودن حزب در مبارزه^{۱۴} انقلابی پرولتاریا چنین استنباط میشود که این مبارزه^{۱۵} در غیاب حزب قابل تصور و امکان پذیر نیست. حال آنکه هم تجربه^{۱۶} تاریخی و هم تئوری این نظر را رد میکنند. از لحاظ تاریخی طبقه^{۱۷} کارگر اروپا قبل از دوران حزبیت و مبارزه^{۱۸} حزبی (بعنوان نمونه در فرانسه و آلمان نیمه^{۱۹} آخرا قرن گذشته) بارها به مبارزه^{۲۰} انقلابی دست زده است، مبارزاتی که گرچه در غیاب حزب و رهبری حزبی ناکام ماندند، اما در خملت انقلابی آنها تردیدی نمیتواند وجود داشته باشد. امروز نیز موارد متعددی از

مبارزات انقلابی طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه که در آن حزب و جنبش حزبی اصولاً وجود ندارد و یا بسیار ضعیف است میتوان برشمرد.

از نظر تحلیلی نیز نمیتوان مبارزه طبقه کارگر را الزوماً مشروط به وجود حزب دانست. مبارزات طبقه کارگر علیه سرمایه یک فاکتور عینی جامعه، وجوداً و مستقلاً از ذهنیت کمونیستها و حزب کمونیست است؛ عدم وجود حزب مانع از آن نیست که این مبارزات هم از نقطه نظر شیوه و هم مضمون خود دارای خصلتی انقلابی نباشند (همانطور که اصولاً هر انقلاب اجتماعی زاده خواست و اراده ما نیست، بلکه یک واقعیت اجتماعی با زمینه‌های عینی مختص به خود است). بعبارت دیگر حزب موجد و خالق مبارزه انقلابی نیست، بلکه ابزار زماندهی و رهبری و شرط لازم به پیروزی رساندن مبارزات طبقه کارگر است. بی شک مبارزات طبقه کارگر بدون وجود حزب آگاه و پیشرو طبقه‌اش او بسودون دخالت فعال و پیگیری این حزب، پراکنده و ناپیگیر خواهد بود و نخواهد توانست به یک پیروزی و دستاورد با ثبات منجر شود، اما هیچیک از این واقعیات نباید ما را به این نتیجه برساند که نفس مبارزه انقلابی طبقه کارگر در گرو وجود حزب است و یا هر مبارزه کارگری هم نقدر انقلابی است که حزب در آن درگیر باشد. این نتیجه‌گیری، راه را برای پاسیفیسم، بی‌عملی و کنایر کشیدن از مبارزات روزمره طبقه کارگر، تحت این عنوان که این مبارزات فاقد خصلت انقلابی هستند، کاملاً هموار میکند.

با بین ترتیب PCInt گرچه ظاهراً برای اهمیت و ضرورت حزب تا کید میگذارد، اما این در واقع تا کیدنا بجا نیست که نقش و ضرورت واقعی حزب طبقه‌اش پرولتاریا، یعنی رهبری و سازماندهی همه جا نبه مبارزات طبقه کارگر، را کم رنگ و مخدوش میکند و تنها میتواند به نادیده گرفتن و برسمیت نشناختن مبارزات پرولتاریا در خارج و مستقل از حزب و آنها بتا کنایر کشیدن از این مبارزات و پاسیفیسم منجر شود.

اما بند ۳ پلاتفرم، از این نیز فراتر رفته و رابطه میان حزب و طبقه را تا حد یک نظریه کاملاً متافیزیکی، و از گونه ساخته است:

"طبقه کارگر در هیچ مرحله از تاریخ خود، بدون حضور زنده و فعال حزبش وجود ندارد، درست همانطور که یک حزب انقلابی اگر در میان طبقه ریشخه ندواند، اگر از زندگی روزانه، مبارزات و احتیاجات (گذرا و پایداری) طبقه جدا بیفتد، هیچ نخواهد بود. ارتجاج یا ضدانقلاب میتواند حزب را به سکوت موقت وادارند، ولی هرگز قادر نخواهد بود که آنرا تا ربخا درهم بشکنند." (از بند ۳ پلاتفرم)

این درست است که حزب انقلابی بدون طبقه کارگر و ارتباط با مبارزات او، هیچ نیست، اما تنها یک ایده آل نیست تمام عیار که شاید ما ننند آقای دورینگ گمان میکند معکوس ساختن هر رابطه‌ای نشان تفکر دیالکتیکی است، میتواند به عکس این قضیه نیز معتقد باشد. نویسندگان پلاتفرم، ظاهراً برای آنکه در تا کید برای اهمیت حزب سنگ تمام بگذارند، از همسان گرفتن حزب و مبارزه انقلابی طبقه فراتر رفته و اصولاً نفس وجود طبقه کارگر را

مشروط به وجود حزب ساخته اند. یعنی در واقع وجود طبقه کارگر را در غیاب حزب، انکار کرده اند! پوچی و بی پایگی این نظریه روشنتر از آنست که برای رد کردن آن نیازی به بحث و استدلال باشد. آیا برای نشان دادن اینکه در بسیاری از کشورهای جهان، نه تنها مدتها قبل از تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر، بلکه حتی مدتها پیش از آنکه ایدئولوژی، سیاستها و اهداف طبقاتی پرولتاریا بوسیله ما رگس و انگلس فرموله و تدوین گسردد، طبقه کارگر وجود داشته است (و اصولا بدون وجود عینی طبقه کارگر، دستیا بیسی به سوسیالیسم علمی غیر ممکن بود) احتیاجی به ذکر نمونه و مثال هست؟ آیا با پدیده کسانی که مدعی مارکسیسم اند یا دآوری نمود که طبقه کارگر را یک موجودیت عینی اجتماعی است و کافیت که نظام سرمایه داری وجود داشته باشد تا خود بخود و بسنا به تعریف وجود طبقه کارگر نیز مفروض گرفته شود؟

ممکن است PCIInt نه بانفی وانکار این واقعیات، بلکه با تاکید بر اینکه بدون حضور یک حزب فعال و زنده، پرولتاریا بمثابه یک طبقه وجود نخواهد داشت، بخواهد از فرمول بندی ایده آلیستی پلاتفرم خود دفاع نماید. اما این نیز مساله ای را حل نمی کند. مارکس در کتاب "هیجدهم برومر لویی بنا پارت" وضعیت بخشی از دهقانان فرانسه را چنین توصیف میکنند:

"در آن حدودی که میلیونها خانوار در شرایط اقتصادی خاصی بسر میبرند که شیوه زندگی، منافع و فرهنگ آنها را از شیوه زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر متمایز میسازد و بطور خصمانه در نقطه مقابل شیوه زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر قرار میدهد. این خانوارها تشکیل طبقه میدهند." (صفحه ۱۷۶، چاپ فارسی)

روشن است که این تعریف مارکس به دیگر طبقات اجتماعی نیز قابل تعمیم است. بعبارت دیگر بنا به نظر مارکس، طبقه یک پدیده اجتماعی است که موجودیت او بر حسب شرایط اقتصادی زندگی اش، که در شیوه زندگی، منافع و فرهنگ او بروز می یابد، مشخص میشود؛ و روشن است که شرایط اقتصادی زیست هر طبقه نیز مستقیما به موقعیت او در تولید و رابطه اش با وسائل تولید بستگی دارد و از ذهنیت آحاد طبقه مستقل است. در حالیکه وجود یا عدم وجود حزب طبقاتی پرولتاریا و درجه نفوذ، ضعف و یا قدرت آن، در تحلیل نهائی، مبین چیزی جز میزان آگاهی طبقه کارگر بر موقعیت، توانائیشها و منافع عینی خود و درجه اتحاد و تشکیل او بر مبنای این آگاهی، نیست.

مارکس، گرچه از نقش مبارزه و اتحاد در ارتقای طبقه کارگر به طبقه ای برای خود سخن میگوید، اما برای او وجود عینی طبقه کارگر پیش فرض است:

"شرایط اقتصادی ابتدا توده مردم کشور [انگلستان] را به کارگر تبدیل کرده بود. تسلط سرمایه، برای این توده [کارگر] موقعیت مشترک و منافع مشترکی بوجود آورده است. بنا بر این توده [کارگر] هم اکنون طبقه ای بر علیه سرمایه هست، ولی هنوز طبقه ای برای خود نیست. در مبارزه این

توده متحد میشود و به طبقه ای برای خود تبدیل میگردد." (فقر فلسفه، چاپ پروگرس، انگلیسی، ص ۱۵۹)

در اینجا ما رکن بروشنی بر نقش "شرایط اقتصادی" و "تسلط سرمایه" - یعنی شرایط عینی کاملاً مستقل از حزب - در تبدیل کارگران به یک طبقه تأکید کرده و در عین حال تبدیل طبقه کارگر به "طبقه‌ای برای خود" را در گرو اتحاد و مبارزه کارگران دانسته است. باین ترتیب حزب پرولتری را، گرچه به خاطر نقش و تأثیر تعیین کننده‌اش در مبارزه متشکل طبقه کارگر، میتوان و باید پیش شرط ارتقای پرولتاریا از طبقه‌ای در خود به طبقه‌ای برای خود محسوب نمود، اما قلمداد کردن حزب به مثابه شرط وجودی طبقه کارگر، زیاده‌ناست و پوچ است. این امر همان قدر مسخره است که مثلاً کسی آگاهی پر استعمار و اتحاد بر علیه استعمار را پیش شرط وجود استعمار بداند.

بعبارت دیگر دیالکتیک "حزب" و "طبقه" نه در وجود اثباتی موقعیت عینی پرولتاریا به مثابه یک طبقه - آنطور که PCIInt وجود هر دو را متقابلاً بیکدیگر مشروط ساخته است - بلکه در پیروسی نفی این واقعیت، یعنی در چگونگی تشکیل و مبارزه متحد پرولتاریا برای رهایی از استعمار و ستم طبقاتی، خود را نشان میدهد. پرولتاریا بخاطر آنکه وجود خود را به مثابه یک طبقه اثبات نماید به حزب احتیاج ندارد، بلکه کاملاً برعکس برای نفی موقعیت خود بعنوان طبقه کارگر بآن نیاز مند است. پرولتاریا برای پیشبرد مبارزه متحد، متشکل و آگاهی‌ها نه بر علیه بورژوازی، و برای به پیروزی رساندن این مبارزه یعنی رهایی از استعمار و هر نوع قید و ستم سرمایه به حزب نیاز مند است و تمام ضرورت وجودی و نقش و اهمیت حزب نیز دقیقاً از همین واقعیت ناشی میشود.

بنا بر این در اینجا بحث صرفاً بر سرد و تلفی متفاوت از طبقه و یا مخدوش شدن مفهوم "طبقه برای خود" و "طبقه در خود" نیست. مسأله مهمتر اینست که PCIInt با گره زدن وجود طبقه به حزب، در واقع حزب را نیز از مضمون و نقش واقعی طبقاتی خود تهی میکند. اعتقاد به اینکه "طبقه کارگر بدون حزب وجود ندارد" و یا "طبقه حزب را به مثابه یکی از شرایط موجودیت خود ایجاد میکند" (پلاتفرم، بخش ماهیت و عملکرد حزب) معنایی جز این ندارد که حزب را نه از ضرورت رهایی پرولتاریا، بلکه از ضرورت وجودی طبقه کارگر نتیجه بگیریم (گوئی بورژوازی خود با اندازه کافی در حفظ موجودیت و بقای پرولتاریا ذینفع نیست)، و در اینجا این تنها مفاهیم "حزب" و "طبقه" و رابطه "عینیت" و "ذهنیت" نیست که در هم و مخدوش و واژگون شده‌اند، بلکه مهمتر از آن حلقه مبارزه طبقاتی و ضرورت و نقش حزب در این مبارزه نیز یکسره از رابطه میان حزب با طبقه حذف شده است.

۳ - وظایف حزب

"ماهیت PCIInt بعنوان حزب طبقه کارگر، وظایف او را تعیین میکند. این وظایف در یک چهارچوب استراتژیک و تاکتیکی طبقاتی، که به تحلیل عینی روابط اقتصادی واقعی و رشد تکنیکی تولید کاملاً وابسته است، پایه‌ریزی شده است." (همانجا)

اکنون میسّم منجمی است! وقتی قرار باشد طبقه کارگر آنتی تزیک نظام تولیدی

بشما رأید، بالطبع حزب اونیزبا یدوظایف خود را از "روابط اقتصادی و رشدوساثل تکنیکی تولید" استنتاج کند! باز کماکان بورژوازی و مبارزه طبقاتی فرا موش شده و همسه چیز مستقیماً به اقتصاد گره خورده است.

آنچه با "تحلیل عینی روابط اقتصادی و رشد وساثل تولید" دریک جا معه مفروض کاملاً مشخص میشود، نظام تولیدی آن جا معه و خصوصیات و ویژگیهای اقتصادی آنست. مسائل نظیر اینک سرمایه داری در چه مرحله از رشد خود قرار دارد، در شرایط رونق است و یا رکود، رابطه بخشهای مختلف سرمایه با یکدیگر چیست، وضعیت اقتصادی طبقه کارگر از چه قرار است و غیره. از اینجانه تنها چهارچوب استراتژی و تاکتیکهای طبقاتی حزب بطور کلی، بلکه حتی وظایف تاکتیکی حزب در عرصه مبارزه اقتصادی - مبارزه طبقه بزرگتر شرایط فروش نیروی کار - را نیز نمیتوان نتیجه گرفت؛ چرا که بدون در نظر گرفتن و بحساب آوردن شرایط سیاسی، حتی اصلی ترین وظیفه حزب در عرصه مبارزات اقتصادی کارگران، یعنی ارتقاء دادن و مربوط کردن این مبارزات به مبارزه سیاسی - طبقاتی پرولتاریا، قابل تبیین و اتخاذ نیست. و اما آنجا که استراتژی و تاکتیک طبقاتی حزب بطور کلی مورد نظر است، با عزیمت از "روابط اقتصادی و رشدوساثل تکنیکی تولید" تنها به یکی از این دو نتیجه میتوان رسید:

۱ - فرمیسم اقتصادی: تلاش برای اصلاح و مرمت کموکاستیها و رفع کمبودهای اقتصادی نظام سرمایه داری. سوسیالیسم خرده بورژوازی و کلاً احزاب رویزیونیستی که نگران رشد نیروهای مولده اند و نقش مشاوری و بورژوازی در امر صنعتی کردن جامعه، ملی کردن سرمایهها و غیره را ایفاء میکنند، نمونه بارز احزابی اند که شرایط اقتصادی و تولیدی را مبنای استراتژی و تاکتیک خود قرار داده اند. و

۲ - دترمیسم اقتصادی - اعتقاد به اینکه مناسبات تولیدی و درجه رشد نیروهای مولده تکلیف همه چیز را از پیش روشن کرده است و بنا بر این هر نبرد و مبارزه مشخصی که مستقیماً و بلاواسطه کل نظام سرمایه داری را هدف قرار ندهد، بیهوده و عبث است. نمونه: جریان "کمونیسم چپ" اروپا و مشخصاً PCInt، جریاناتی که از سلطه جهانی سرمایه و امپریالیسم شروع میکنند و به پاسیفیسم و بی عملی کا مل میرسند.

هر دوی این جریانات از درک این واقعیت عاجزند که طبقه کارگر محصول مناسبات تولیدی سرمایه داری هست، اما زندانی دست بسته این مناسبات و بی مسئول درجه و مرحله رشد آن نیست؛ او خواهان امحای مناسبات تولیدی و نظام سرمایه داری است و دقیقاً بهمین دلیل نه اصلاح و مرمت مناسبات و روابط اقتصادی و نه تمکین به این مناسبات، هیچیک نمیتواند راه رهایی طبقه کارگر را هموار کند.

پرولتاریا در مبارزه اش برای امحاء نظام سرمایه داری، در برابر بورژوازی، یعنی طبقه ای قرار گرفته است که وساثل تولید را در اختیار دارد، مناسبات تولیدی سرمایه داری کاملاً و مستقیماً به منافع او خدمت میکند و برای پاسداری و حفاظت از این نظام، قدرت سیاسی و ماشین دولتی را در دست دارد. از اینرو مساله محوری پرولتاریا در این مبارزه

یعنی آنچه چهارچوب استراتژی و تاکتیک او را معین میکند، کسب قدرت سیاسی و درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی است. این آن حلقه ایست که اقتصاً در رابطه سیاست ربط میدهد و تضاد میان مناسبات تولیدی و نیروهای مولده را به تضاد میان طبقات، و مبارزه بر سر حفظ یا امحای نظام سرمایه داری را به مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی ترجمه میکند. بدون درک این مسأله، که قاعداً برای هرمارکسیستی مفروض و مسلّم است، نه استراتژی طبقاتی پرولتاریا - سیرعمومی که با بدبرای رسیدن به هدف نهائی رهاشی خود و بشریت از چنگال استثمار روستم طبقاتی بپیماید - و نه تاکتیکهای او - رفع موانع معینی که در هر دوره یا مقطع مشخص تاریخی بر سر راه او قرار میگیرد - قابل تبیین و تعیین نیست. پس آنچه با بدبرای تعیین وظایف حزب و استراتژی و تاکتیک طبقاتی او مورد توجه و تحلیل عینی قرار داد، دقیقاً همان عواملی است که در پلاتفرم PCInt از قلم افتاده است. یعنی: شرایط و وضعیت عمومی سیاسی جامعه و موقعیت عینی، مناسبات و توازن قوای طبقاتی همه طبقات بطوراً عم و پرولتاریا و بورژوازی بطور اخص. تنها در این چهارچوب میتوان به مسائلی نظیر شیوه و اشکال معین اعمال حاکمیت بورژوازی، درجه آگاهی و تشکل پرولتاریا، موانعی که بر سر راه رشد و ارتقای سیاسی پرولتاریا قرار دارد، موقعیت طبقات و اقشار رهنما بینی و غیره پاسخ گفت. مسائلی که بدون روشن شدن آنها، حتی سخنی هم از تعیین استراتژی و تاکتیک یک حزب واقعی طبقه کارگر، حتی در کلی ترین رئوس آن، نمیتوانند در میان باشد.

در آخر این مبحث لازمست نگاهی هم به لیست وظایف PCInt. بیا نذا زیم:

"وظایف حزب را میتوان چنین خلاصه کرد:

- الف - پیشبرد مبارزه سیاسی علیه ایدئولوژی بورژوازی در تمام اشکال مختلفش؛ بیش از همه در شکل سوسیال - دمکراتیک، که خطرناکترین و موثرترین [اشراف] در میان طبقه کارگر است. این مبارزه با بدبرولتاریا را به سمت یک چشم انداز انقلابی جهت دهد و برنامہ برای کمونیسم را در راستای جنبش طبقه کارگر مجدداً معرفی کند.
- ب - تبلیغ اصول خود و تدقیق و ارتقای مدام این اصول.
- ج - شرکت فعال در تمام مبارزات پرولتری تا آنجا که خواستهای فوری مورد نظر است.
- د - رهبری قیام برای تعرض انقلابی به قدرت بورژوازی.
- ه - رهبری سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و ساختن اقتصاد سوسیالیستی. تحت شرایطی که هنوز مبارزه مستقیم برای قدرت ممکن نیست، حزب باید همزمان سه وظیفه اول را به پیش ببرد، چون این غیر قابل قبول است که حزب حتی از مبارزات جزئی و بلافصل پرولتاریا غایب باشد.

(همانجا)

درست است، غیبت حزب حتی از مبارزات بلاواسطه و روزمره طبقه کارگر پذیرفتنی

نیست، اما مسأله اساسی تر آنست که حزب با حضور خود در این مبارزات چه میخواهد بکند؟ شرکت فعال در تمام مبارزات کارگران حول چه شعارها و با چه هدفی؟ آیا صرفاً با تبلیغ اصول و مبارزه با ایدئولوژی بورژوازی میتوان در این مبارزات فعالانه شرکت کرد؟ و مهمتر از آن، بطور کلی پرولتاریا را برای "قیام و تعرض انقلابی به قدرت بورژوازی" آموزش داد و آماده نمود؟

نه در شرح وظایف فوق و نه در بخشهای دیگر پلاتفرم، حتی اشاره ای به وظایف حزب در رابطه با رهبری و سازماندهی مبارزات سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر وجود ندارد؛ در حالیکه بدون مشخص کردن این وظایف و پیشبرد همزمان آنها، هیچگاه شرایطی که "مبارزه مستقیم برای قدرت" ممکن شود، فراهم نخواهد رسید. از اینرو در نقد وظایفی که PCInt در برابر خود قرار داده است، مشخصاً باید بگوئیم که:

الف - پیشبرد مبارزه سیاسی علیه ایدئولوژی بورژوازی لازمست، اما کافی نیست. پیشبرد مبارزه سیاسی علیه خود بورژوازی را باید در دستور قرار داد. مبارزه سیاسی علیه بورژوازی، یعنی نقد و افشای سیاستهای ضدکارگری و ضددمکراتیک احزاب بورژوازی و دولت طبقاتی او؛ یعنی طرح و تبلیغ آلترناتیو پرولتاریا در مقابل سیاستهای دولت در رابطه با مسائل مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در میان توده های کارگر و مردم علی العموم؛ یعنی روشن ساختن ذهن طبقه کارگر نسبت به وضعیت و موقعیت دیگر گروهها، اقشار و طبقات اجتماعی که بمنحوی تحت ستم سیاسی و اقتصادی سرمایه داری قرار دارند، حمایت و پشتیبانی فعال از خواستها و حقوق دمکراتیک و مبارزات برحق آنان و جلب و جذب شان به سمت طبقه کارگر و شعارها و سیاستهای دمکراتیک او.

ب - تبلیغ اصول لازمست، اما بدون استنتاج شعارها و خواستهای مشخص سیاسی و اقتصادی از این اصول و تبلیغ آنها، نمیتوان توده های کارگر را در زیر پرچم حزب طبقاتی شان بسیج کرد و بحرکت درآورد. پلاتفرم تبلیغ یک حزب پرولتری، باید کیفی خواست پرولتاریا علیه تمام مشقات و مصائب ناشی از نظام سرمایه داری باشد و جا معده ها از ستم و استثمار طبقاتی را، نه تنها در وجه اقتصادی، بلکه بخصوص سیاسی آن نیز در برابر چشمان کارگران و کلیه توده های مردم قرار دهد.

بعلاوه و مهمتر آنکه، سخن گفتن از تبلیغ، بدون مشخص کردن وظایف سازماندهی حزب، عبث و بی معناست. باید طرح و نقشه عمل تشکیلاتی معینی برای سازماندهی پیشروترین بخش کارگران در صفوف حزب و همچنین برای سازماندهی غیرحزبی توده های کارگر و یا شرکت و تاثیرگذاری در سازمانهای موجود آنها - در دست داشت و اتخاذ کرد. و بالاخره ج - شرکت فعال در مبارزات روزمره کارگران کافی نیست، باید برای سازماندهی و رهبری این مبارزات کوشید و آنرا به مبارزه ای سراسری و طبقاتی ارتقاء داد. باین منظور باید شعارها و مطالبات اقتصادی معینی را که به بهترین شکل منافع کل طبقه کارگر را در بر میگیرد و تضمین میکند، طرح و تبلیغ کرد، باید چها رچوب فابریکی و صنفی این مبارزات را شکست و برای هر طرف کردن ضعفها و اشتباهاتی که ممکن است در هر اعصاب و

مبارزه، مشخص کارگری وجود داشته باشد فعالانه کوشید؛ با بدحما بیت کمال طبقه کارگر را از این مبارزات برانگیخت و شیوه‌ها و راه‌های عملی این پشتیبانی و حمایت را بی‌سسه کارگران نشان داد؛ باید تبلیغات مسموم و تحریفات و دروغ پراکنی‌های بورژوازی در برخورد با عتصابها و مبارزات جاری کارگران را خنثی کرد، ذهن توده‌های مردم را نسبت به حقانیت مبارزات کارگری روشن کرد و آنان را به پشتیبانی مادی و معنوی از این مبارزات ترغیب و بسیج نمود.

اینها رثوس آن وظایفی است که تحت شرایطی که هنوز مبارزه مستقیم برای قدرت ممکن نیست، راه رسیدن پرولتاریا به قدرت را هموار میکند. مبنای جوهر این وظایف، آموزش، سازماندهی و رهبری سیاسی طبقه کارگر است و این همان حلقه مفقوده است که از "استراتژی و تاکتیک" PCInt نیز کاملاً غایب بود.

۴ - مسأله اتحادیه‌ها

"حزب صریحاً اعلام میدارد که در مرحله کنونی سلطه جامع امپریالیسم، اتحادیه‌ها بخش مطلقاً ضروری این تسلط هستند چرا که اهداف آنها با ملزومات ضد انقلابی و احتیاجات جنگی بورژوازی متناسب است. بنا بر این ما این چشم‌انداز را که در آینده چنین تشکلهایی میتوانند عملکرد پرولتری داشته باشند و لذا حزب باید تغییر نظر بدهد و مگسازان تسخیر اتحادیه‌ها از درون را مجدداً مورد نظر قرار دهد، بعنوان یک موضع نادرست رد می‌کنیم." (پلاتفرم، بخش رابطه میان حزب و توده‌ها)

بدون باید بگوئیم که از نظر متدولوژیک، ارزیابی یکسان وضعیت همه اتحادیه‌ها و اصولاً هر نوع سازمان صنفی - اقتصادی موجود کارگری - بطور کلی و اتخاذ یک موضع واحد عمومی در قبال همه این تشکلهای، از اساس با ما رکیسم متناقض است. مسأله سازماندهی غیرحزبی کارگران و موضعگیری در قبال هر تشکل معین کارگری، یک مسأله تاکتیکی و مشخص است که با پدید آمدن شرایط مشخص (وضعیت زندگی و کار کارگران، سنتهای مبارزاتی آنان، سیاستها و شیوه برخورد بورژوازی به مبارزات کارگری، درجه نفوذ کمونیسم در میان توده‌های کارگر و غیره) در هر مورد معین، تعیین و اتخاذ شود. آیا بعنوان مثال میتوان اتحادیه‌های کارگری در انگلیس را با اتحادیه‌های کارگران بولیوی و با آمریکا را با هندوستان هم‌رزق قرار داد و همه را بخش ضروری سلطه امپریالیسم (صرفنظر از صحت و سقم این نظریه) بشمار آورد؟ مسلماً خیر. وضعیت طبقه کارگر در هر یک از این کشورها و شرایط زندگی و مبارزاتی او کاملاً از دیگری متفاوت است، جنبش اتحادیه‌های در آنها تا ریخچه و ویژگیهای مختلفی دارد و لذا ثقل، نقش و عملکرد اتحادیه‌ها در مبارزات کارگری نیز نمیتواند در همه آنها یکسان باشد. حتی اگر نخواهیم از نظر تحلیلی این واقعیت را بپذیریم، اندک آشنائی با سابقه و فعالیت اتحادیه‌های کارگری مثلاً در کشورهای آمریکای لاتین و مقایسه آنها با عملکرد